

رمان عملیات اکشن | دیوید کماندو

www.negahdl.com

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است



شادی واردشام

فصل ۱

شادی:

صدای الارم گوشی بدروم مخم بود سرموازی زیر پتوی بیرون کشیدم موبایلوازر و عسلی کنار تخت برداشتم و پرتش کردم تو دیوار دوباره پتور و روسرم کشیدم و با کیف خوابیدم

بایه چرخ و فلک پخش زمین شدم از روزمین بلند شدم من الان کجام؟ اطرافم نگاه کردم تا به نتیجه برسم خب من الان توطاق خوابم اینم تخته اینم دیواره اینم میز اینم ساعت شادی-وای ساعت دیرم شد

سریع دویدم سمت دستشویی که بامخ رفتم تو دربی خیال فحش دادن به اجدادش شدمو پریدم تو دستشویی دست وروموشستم یه مسواکم محض خنده زدم او مدم بیرون حوله رو پرت کردم رو تخت اولین لباسی که اومد دستمو پوشیدم و زدم بیرون سوارسانتافه مشکیم شدم و دبرو که رفتیم

ارشام-بینید خانم فرهمند قیمت سهام شرکت فراسوبه شدت افت داشته جنسای وارداتی پارسال فروش نرفتن متاسفانه این یعنی یه ضرر ۴۳ درصدی

شادی-چیزی که ما الان لازم داریم یه خریدار کله گندست که واردات پارسالو بفروشییم درسته؟ اینطوری بستگی به قیمت اجناس بیست و پنج تاسی درصد سودمی کنیم خب من اون مشتری رو پیدا ش کردم یه شرکت ساخت نرم افزاره که حدود هشتاد درصد اجناس برای مجهز کردن شرکت نیاز داره و البته یه مشتری خرده پایه مدرسه غیرانتفایی هم درخواست داده الان دیگه مشکل حل شد خب؟ نه منو حرص بده نه خودتو

فکش باز مونده بود عین منگولانگام می کرد

شادی-چیه ادم ندیدی برادر؟

ارشام-نه بوبو ایول از این کارا هم بلدی بکنی؟

شادی-بله برادر ما اینیم دیگه هاراستی می مونه باز دید از جنسا و عقد قرار داد که...

ارشام-اون بامن

-هوفف خوبه پس حله دیگه

-حله

بلندشدم روبروش نشستم

-ارشام؟

همونطور که پرونده هاشوازرومیز جمع می کرد جواب داد: هوممم

-دعوت موبرانانها را قبول می کنی؟

سرشو بلند کرد

-به چه مناسبت؟

-یه سری حرف دارم باهات در مورد کار

-نمی شه همین جا بگی؟

-نه خصوصیه خیلیم خصوصیه

-باشه ادر سو برام اس ام اس کن فعلا

-بای

بلندشدم از دفترم اومدم بیرون ستاره پشت میز نشسته بود مگس می پروند یکی زدم پس

گردنش

-چه می کنی خانم پلیسه

بایه دستش گردنشو گرفت و برگشت

-ای حناق چهل وهشت ساعته الهی توهنوز نفهمیدی نباید شغل منو به زبون بیاری؟

-مممممممممم... صب کن ببینم ستاره رادمنش خانم پلیسه محیا تهرانی منشی منه گرفتم تو الان

منشی منی

-خب امرتون چی کار داشتی؟

-اولا مودب باش رسمی صحبت کن دوما شما مگه منشی من نیستی پاشوواستا جلوبزرگ ترت

پلاس شدی

یه لبخند وحشتناک زد که یعنی شرحه شرحه می کنم شادی بلندشدا ایستاد

ستاره-بفرمایین امری داشتین؟

- دارم می رم سرقرار.....

یه مانتوشلوار سورمه ای وشال مشکی سوار ماشین شدم وتخته گاز تا خودرستوران ماشینو پارک کردم ورفتم تورو میز رزوشده نشستم نگاهم افتادبه دختر وپسر جونی که ته سالن نشسته بودن ظاهر داشتن لاومی ترکوندن ولی تمام حواسشون به اطراف بودقیافه پسره خیلی آشنا می زد به صورتش دقیق شدم این چشمای سبزو می شناختم همون سرگردست اریا فرهمند دایره ی مبارزه باموادمخدر درگیرانالیز کردن طرف بودم که جناب پارازیت تشریف آوردن

- سلام خانوم

-سلام آقای برهانی

بریده بریده گفت:ب...ب..برهانی؟

-اره برهانی فرازمند بور یایی اوووو کلیه همه اسماتو که حفظ نیستیم ولی خوب می دونم چطوری کار می کنی باکیا کار می کنی برای کی کار می کنی مثالم بز نم؟

-خب؟

-یه پیشنهاد هم کاریه ساده

-چرا اینارو به من می گی؟

-برای اینکه بفهمی خوب می دونم دارم بایه قا.....

دستشو رولیم گذاشت باعث شد که حرفم قورت بدم

-این جاجای خوبی برای این حرفانیست

-شما جای بهتری سراغ داری؟

-بیرون منتظر تم

بلند شد عین چی سرشوانداخت پایین رفت بعد از چند دقیقه رفتم بیرون تویه جیسیس کوبه منتظر بود سوار شدم حرکت کردیه ربع بعد تویه کوجه پایین شهر خلوت نگه داشت پیاده شد

ارشام- پیادشو

پریدم رو صندلی عقبی و از طرف مخالفش پیاده شدم. یه نگاه عاقل اندر سفیهانه بهم انداخت
سرشوتکون داد یه لبخند ژکونداوادم رفتم روبروش ایستادم

ارشام - دستاتوبهم بده

دستاموبست بایه پارچه مشکی چشماموبست ویه دستمال گرفت روبینیم بوی تندى حس کردم
وبعد از چند ثانیه بیهوش شدم

چشماموباز کردم تنم کرخت شده بود و شدت نور اذیتم می کرد من چقدر خوابیدم؟ اروم پلک زدم
سوزش چشمم کم شد تویه اتاق بودم یه اتاق دوازده متری بایه تخت و یه پنجره کوچیک
بلندشدم خوشبختانه دست و پاهام بسته نبودن یه نگاه به اطراف انداختم حالا باید چی کار می
کردم؟ خب این اتاق این در بسته این تخت این پنجره اینم دیوار اینم کمدخب از دیوار که نمی تونم
ردشم تو پنجره هم جانمی شم هیچ ادم ضایعی هم نمی یاد زیر تخت راه درو بذاره می مونه
کمد اصداهایی که از پنجره می اومدمی شد فهمید پشت Q ادیوار حیاطه پس راه درو باید کمد باشه
ایول

ولی اگه اتاق دورین داشته باشه چی؟ خب امتحان می کنیم پاشنه کفشموباز کردم چاقو کوچیک
دولبه رو دراوردم سعی کردم باهاش درو باز کنم یهودستم و کشیدم عقب بادست دیگم
مجموچسبیدم خودمو پرت کردم روزمین کلی وقت وسط اتاق پهن بودم خب پس دوربینی
در کار نیست. کمدوباز کردم پرلباس مردونه بود چند تا تاقه به دیواره هازدم پشتش خالی بود دیواره
چوبی روورداشتم بالگد لایه نازک دیوار و شکستم یه راه درو بود پریدم توش در کمدوبستم شروع
کردم به دویدن هرچی جلوتر می رفتم بوی خاک و گیاه رو بیش تر حس می کردم رسیدم به یه
دریچه باسنجاق سربازش کردم در واقع دریچه اب یه استخر بود از استخر اومدم بیرون
کاملاً منتظر چند تا شاسگول خرمگس بودم ولی کسی نیومد جلو سرمو بلند کردم یه مرد چهل و پنج
ساله موهای جوکندمی و چشمای عسلی پشت میز نشسته بود ارشام و چند تا بادیگادهم پشت
سرش بودن بلند شد روبه یکی از بادیگاردش کرد

-رکور دقبله؟

-بیست ساعت وسی ونه دقیقه و چهارده ثانیه

-رکور دجدید؟

175-شش دقیقه و پنجاه وهفت ثانیه

برگشت و نگاهش تو چشمم قفل کرد کف زد

عالی بود Brvo bravo -

این چشما..... من این چشمارودیده بودم

یه لحظه یه صحنه مثل فیلم از جلو چشمم گذشت من بودم یه مردویه سایه که کلت نقره ای

دستش بود ماشه رو کشید جسد سرد مرد افتاد روی دستام بعدهمه چیز محوشد

باحس اینکه دستی روشونه هامه برگشتم ارشام بود

ارشام- بیا از این طرف

عین چی دنبالش راه افتادم

-ارشام من چرا اینجام؟

-مگه تونگفتی می خواهی همکار مابشی؟

-اره خب؟

-باید از مون ورودی بدی تا قبول شی

-اون اتاقه هم از مون بود؟

-اره یه جورایی

-خب الان داری منو کجایی بری؟

- باید یه سری قوانین رو بهت بگم

رفتیم توی ساختمون طبقه دوم تویه اتاق خواب وارد شدیم فرش کف اتاق روزد کنار یه ریچه

بود بازش کرد رفت پایین اشاره کرد دنبالش برم رفتیم پایین یه اتاق تاریک بود بایه صندلی روش

یه نفر نشسته بود اوضاعش داغووووون جایی نبود که کبود نباشه

اسلحهش داد دستم

-بکشش

بی معطلی پیشونی مرد رو نشونه رفتیم و ماشه رو کشیدیم اسلحه رواندا ختم کنار

-باخساب خالی باید می کشتمش اونم همچین مهره مهمی رو؟ برو عمتواسگل کن

-مهره مهم؟ اینواز کجافهمیدی؟

-رودست خوردی اقاهاه خودت بهم گفتی

یه نگاه عاقل اندرسفیهانه بهم انداخت یه لحظه زیرزانوهاموگرفت وبلندم کردوانداخت روشونش

-هووووووی چی کارمی کنی عااااامو منویارپایین

بی توجه به حرفام ازراه پله هارفت بالا دریچه روباپاهش بست ومنوانداخت روتخت بادوست

شونه هاموگرفت منوکشیدجلو

ارشام-یک حق سرپیچی ازدستورات رونداری دخیانت مساوی مرگ سه جونتومی دی ولی حق

دادن اطلاعات رونداری چهاربایدخودتوثابت کنی پنج بیش ازحدخودت نبایدبفهمی مفهومه؟

-کامل وواضح

کناررستوران پیادم کرد سوارما شینم شدم وتا خونه تخته گازروندم شب بودوخیابوناخلوت

ماشینوپارک کردم رفتم بالالباسامودراوردم ویه دوش کوتاه گرفتم ورومبل بیهوش شدم

کلموکردم زیرشیراب یخ خواب که هیچی مستم کرده بودم الان پرید سرموبلندکردم موهاموباخوله

خشک کردم سرتاپاقهوای پوشیدم سوارماشینم شدم ودبروکه رفتیم

پارک کردم رفتم بالا ستاره پشت میزش نشسته بودسرش تا مهره سه وچهارگردن درمانیتور بود

-صبحتون به خیر خانم تهرانی

سرشوبلندکرد چشماش قرمزشده بودچندبارپلک زد بلندشد

-سلام خانم مهندس صبحتون به خیر

دستموگذاشتم زیرچونه ش سرشوبلندکردم

-توچراچشمات اینقدرقرمزه؟

-چیزی نیس

-چشمات قرمزه زیرشونم گودافتاده تنتم خستس دیشب نخوابیدی؟

- چرا چرا خوابیدم

- به من دروغ نگو محیا برتو اتاق کار بخواب

باین که همه حرفامون بازی بود ولی کاملا مشخص بود دیشب نخوابیده اگه از بابت وجود شنود و دوربین مطمئن نبود عمر قبول می کرد

- ولی ...

- رو حرف من حرف نیار محیا برو بخواب

چشم کوتاهی گفت و رفت

وراد دفترم شدم خیلی راحت می شد فهمید کسی قبل از من اینجا بوده پشت میز نشستم دستموزیرش کشیدم اروم شنود و جدا کردم زیر پام لهش کردم

شماره اریارو موبایلم افتاده بود

شادی- الو؟

اریا- الو سلام شادی

اریا- دارم میام شرکت باید باهم حرف بزنینم

شادی- درمورد؟

اریا- همونجا حرف می زنیم

قطع کرد چیش پسره گاگول

خودموبا کاغذ بازیای شرکت سرگرم کرده بودم چند تا تاقه به در خورد

- بفرمایید؟

اومد تو بلند شدم

اریا- سلام دختر خاله

شادی- سلام برادر چه خبرا؟

نشست بی مقدمه شروع کرد:

- ازت چی خواستن چی شنیدی و کجا رفتین؟

اول رفت جنوب شهر اونجا بیهوشم کردن بعد از یه اتاق سرد راورددم اتویه کمدر اهدروداشت روبه
یه استخر در یچه اب یه استخر بود فکر کنم اتاق زیر زمین بود چون استخر عمقش زیاد بود وقتی اومدم
بیرون یه مردم بور و چند تا بادیگارد وار شام ایستاده بودن فک کنم فرار از اون اتاق برای تعین ضریب
هوشم بود چون از یکی از بادیگاردش رکورد و ضریب هوشمو پرسید بعدش ار شام
منو بردتو ساختمون و یه سری قوانین رو گفت

هموشونوبی کم و کاست تکرار کردم

شادی-خب حالا کار من چیه؟

اریا-باید خودت ثابت کنی...

بلند شد و پشت سرم ایستاد یه سری پوشه و پاکت گذاشت روبرم و یه فلش

-هرچی لازمه تو این فلش هست

خسته بودم ناجور پهن شدم روی مبل صدای شکم در اومده بود بلند شدم رفتم تواسپیز خونه
در یخچالوباز کردم سگم پر نمی زدیکم نگاهش کردم بلکه از روبره واقعا هیچی نبود در یخچالوبستم

خب پرده هارو که نمی شه خورد با مبلاهم نگووووووپام از سه ناحیه ورم کرد بس که تو پاساژ ادنبال
ستی دویدم تا اینارو خرید تلویزیونم که فکرشونکن مال خودمه به هیچکس نمی دمش خب می
مونم کیفم ایول کیفم از رو این پریدم تونشیمن کیفمو برداشتم رومیز خالیش کردم کارتو برداشتم
زنگ زد موسفارش ۲ تا پیتزادادم امشب الکی الکی می خواستم جشن بگیرم رفتم روبراینه قدی
ایستادم چشمم بین طوسی و ابی بودموهامم خرمایی فر لبای قلوه ای بینیم عروسکی بودیکم
هم سربالایی می زد موهامم که الان شبیه امزون شده بودموهاموشونه کردم محکم بالای سرم
بستم یه تاپ سفید کلته و یه ساپورت مشکی و یه ارایش خفن یه چرخ روبرو اینه زدم به به چه
دافی بودم خودم خبر نداشتم من نگم کی بگه؟

در حال قردادن جلواینه بودم که زنگ دروزدن رفتم دروباز کنم که پنجره با صدای بدی
باز شد بستمش و دروباز کردم کسی پشت در نبود دروبستم حس کردم موهام کشیده شد بر گشتم یه
نفر از پشت سردهنمو گرفت با صدای بمی گفت: خفه و گرنه خونت پای خودته

سرموبه نشونه مثبت تکون دادم دستش شل شد سرمود زدیدم باعث شد روگردنم خط کوچیکی
بیوفته یه لگدبه شکمش زیرپاشو گرفتم و پرتش کردم بلند شد گارد گرفتم محکم زدبه پهلو

پاشوگرفتم پیچوندم وپرتش کردم قبل ازاینکه بیوفته دوطرف سرموچسبیدباهاش کشیده شدم
زیرزانوموگرفت بایه معلق پخش زمینم کرد

کیه؟کیه؟کیه؟چراحمله نمی کنه؟چرااینجاست؟

بلندشدم خوستم گاردبگیرم که پریدروم دستاشودورگردنم قفل کردوجای زخموبوسیدردخون
موندرولباش

ستاره-ببخش شادی

کپ کردم چه صدای نازکی اخ شادی توچقدرخنگی ستارست دیگه

دستامودورش حلقه کردم چون ازمن ریزه تربودراحت بلندش کردم توهواچرخوندمش افتادم
رومبل ستاره هم افتادروم نفس نفس می زدم

شادی-راحتی؟

ستاره-اوهوم

شادی-بازروحیه ی کرم ریزیت گل کرده بود؟

ستاره-عاره هاراستی پاشولباس بیوش می خوام ببرمت جایی بدو

شادی-کجا؟

ستاره-من چرامیام دنبالت؟

شادی-وای نه ستی حال بازاروندارم

ستاره-پاشودیگه لوس نشو

خواستم جوابشویدم که زنگ دروزدن ستاره بلندشودروربازکرد

ستاره-بله؟.....بله همین جاست بیاید بالاطبقه سوم واحدا

شادی-پیک بود؟

ستاره-اوهوم

رفتم تواتاق لباساموبایه مانتوخردلی وشال وجین مشکی عوض کردم ارایشمم پاک کردم برگشتم
تونشیمن ستاره داشت ازخودش پذیرایی می کرددریخچالوبازکرده بودوتاکمرتویخچال بود

بچه هاشروع کردن به شعر تولدخوندن

شادی-وای بچه هادستتون مرسی غافلگیرم کردین

فردوس دستمو گرفتومنوکشیدوسط

شادی-ااااااین چه کاریه مٹ اینکه تازه به دنیااومدم

فردوس-زرزرنکن بیاوسط قرام توکمرم خشک شده

پس بگودردش چیه خانم ایول عجب هوس کرده بودماخواستم سمت سیستم پخش خیزبردارم که باصدای کرکننده تهی سرجام خشک شدم مانتومودراوردم وپرت کردم رویکی ازصندلیایزیرش یه تاپ زردومشکی بودهمینم خوبه

جاهمگی خالی قراروتخلیه کردیم

دیگه نفسم داشت بندمیومدکه نمی دونم کدوم خداخیرداده ای تهیوخفه کردروصندلی ولوشدم سرم گیج می رفت چشماموبستم دستماموگذاشتم روشقیقه هام شایدادم اینطوری خوب نشه ولی خیلی کلاس داره

منتظربودم یه نفربههم بگه شادی جون عزیزم چی شده بعدهمه نگرانم بشن گله ای باهم بریم بیمارستان که یهوحس کردم کلم یخ کردیهوسرموبلندکردم که خوردبه یه چیزسفت وباکله برگشتم تومیزمیزنه یه جیز نرم سرموبلندکردم دعادعامی کردم اون چیزنی نباشه که فکرمی کنم اروم گوشه چشمموبازکردم وای نه کیک نازنینم تمام صورتم خامه ای شده بودجاش دقیقامثل یه حفره اتشفشانی کیک مونده بودهمونجورنگاهم روکیک بودباحسرت نگاهش می کردم که یه چیزنرم محکم خوردتوچشمم قیافم مچاله شدحالانه اینکه خیلیم تمیزبودنون خامه ای روزاروچشمم برداشتم وبلندشدم عربدکشیدم:

شادی-کدوم میمونی این کاروکرد؟؟؟؟؟؟

همه بچه هاساکت شدن ولی سروش ریزریزداشت می خندیدایول مجرموییداکردم کیکوبرداشتموباهمه زوری که داشتم پرتش کردم سمتش یه راست رفت توقیافش چندلحظه همه یخ زدن بعدازچندثانیه سالن ترکیدنوشابه روباز کردوهمشوسرازیرکردطرفم جاخالی دادم ریخت روسهام سهامم باحرص پیتزایی که دم دستش بود پرت کردسمتش خلاصه یه بزن بزن حسابی به لطف اقا سروش پیش اومدکه حسابی کیف کردیم هرچندازخوردن اون همه خوراکی مستفیض نشدیم

می بینی چقدر کوتاست

تقصیر توئه اشک تو چشام

دیوونه ی بی احساس

چونه ام رفته بودروویبره می رفت که گریه کنم اروم اشکام ازروگونه هام سرخوردن.

.

.

یکی بود که از امروز! شده عکس تو اتاقم

یکی نبود بدونه میاد دیگه سراغم

چقدر این قصه تلخ

بخدا اشتباهه

تو چی کار کردی با این! دلی که بی گناهه

.

از دست تو دلگیرم از قصه ی تو سیرم

دیوونه شدم بی خونه شدم از دست تو میمیرم

این قصه ی ما دوتاست

می بینی چقدر کوتاست

تقصیر توئه اشک تو چشام

دیوونه ی بی احساس

.

از دست تو دلگیرم

نتونستم خودموکنترل کنم زدم زیرگریه همه نگاهابراگشت سمتم مٹ چی گریه می کردم همچین

رفته بودم تو حس خوبه عاشقم نبودم حالا همه رومن میخ شده بودن

فردوس اروم کمرمونوازش داد

هنگیده بودم به معنای واقعیش یهورادارام کارافتادیقی زدم زیرخنده

شادی-خخخخخ.....وای خدامن چه اسگلیم.....خخخخ

سهام-حناق به چی می خندی؟

شادی-خخخخخخ.....

سروش-دبنال

شادی-هی.....چی.....خخخخ.....رف...ته بودم.....توحس.....خخخخ.....

هیچکس نفهمیده بودچی می گم به زورخندموقورت دادم الان همه دروضعیت آماده باش

قرارگرفته بودن منوبفرستن اون دنیاسعی کردم چشمامومث گربه شرک کنم

شادی-خوچیہ رفتم توجوگریم.....گرفت

یه ۱۰-۱۵ ثانیه همه سکوت کردن یهوکل سالن ترکیدهمشون خیزبرداشتن سمتم جاخالی دادم

حالامن بدولت بدو.....

اخرشم حسابی ازخجالتم دراومدن بی شرفا.....

نشستم پشت میزبچه هاهدیه هاروگذاشته بودن روشاولین هدیه روبازکردم ازفردوس بودیه جعبه

خیلی گنده بودتوش یه جعبه دیگه توش یه جعبه دیگه ۷-۸ تاجعبه توهم توهم به اخریش رسیدم

اندازه قوطی کبریت بودبذوق بازش کردم همه خم شدن بینن چیه ادامس خرسی رودراوردم

شادی-وااییییییی چقدخوشکله ممنون فریبی

فقط کلشوتکون دادهمینطورهدیه هاروبازمی کردم یه قوطی شیرخشک.یه کتاب

اشپزی.تقویم ۱۳۴۰ پتوبچه و.....

کلاخیلی شب خوبی بودفازدادبعدازچندماه که فقط ادای گانگسترارودرمیوردم..

ستاره:

شادی رورسوندم خونه پیاده شدم وباهش خداحافظی کردم تاوقتی رفت تومنظرموندم خواستم

سوارشم که یه نفر ازپشت سرشونموکشیدبرگشتم نگاهم قفل شد تودوتاچشم سبزمات چشماش

شدم وقتی بخودم اومدم که لباس لباموبه بازی گرفته بود

اروم خودموازش جدا کردم
بی مقدمه گوششو گرفتم پیچوندم صداس در اومد
ستاره-این چه کاری بود پسره بیشعور؟
اریا-ای ای ول کن ول کن می گم
ستاره-توادم نمی شی نه؟
اریا-ای ای نه یعنی اره باشه باشه حالا که اصرار می کنی ادم می شم
ستاره-اریا!!!!!!
اریا-جونم؟
ستاره-سنگ پا
گوششو ول کردم دست کشید رو گوشش
ستاره-خب حالا این جاچی کار می کنی؟
اریا-اومدم ببرمت جایی
ستاره-کجا؟
اریا-می فهمی حالا بیاسوارشو
ستاره-اریا بگو دیگه می دونی تا برسیم از فضولی می ترکم
اریا-نوچ فک کن یه درصد سوارشو
سوار شدم حرکت کرد نیم ساعت بعد روبرویه باشگاه ترمز کرد پیاد شد
پشت سرش منم پیاده شدم چشماموازش پشت سر گرفت
ستاره-چی کار می کنی اریا؟
اریا-صبر کن می فهمی
با حرکتش راهنماییم کرد بعد از چند دقیقه دستاشو برداشت
از دیدن چیزی که روبروم بود فکم باز موند

توی پیست رالی بودیم این مهم نبودمهم لامبوگینی بود که روبرم پارک بود بر گشتم به زور فکمو جمع کردم و گفتم: این مال توه؟

اریا - یه هدیست واسه عزیزترین کس زندگیم که اگه نباشه منم نیستم کسی که حاضرم دنیاموبه خاطرش بدم تاباشه جونموبدم تازنده باشه واسه اولین دختری که پیشش زانوزدم وغرورموشکستم تک ستاره زندگیم

ناخواستنه لبخند کوچیکی رولبام اومدم سرموانداختم پایین دستشو گذاشت زیرچونه ام سرمو گرفت بالانگام قفل شد تودوتا چشم سبزمات چشماش شدم وقتی بخودم اومدم که لباس لباموبه بازی گرفته بود

چشمامومالیدم ودوباره نگاهموگره دادم به مانیتور تودلم به هرچی ماموریت وپلیس ودزده فحش دادم

باصدای زنگ تلفن سرماوز تومانیتور داوردم گوشیبورداشتم

شادی- زنگ بزن به پارسا برای ساعت ۷ قرار بذار

ستاره- ارشام پارسا؟

شادی- اره همون

ستاره- چشم

قطع کردم وسریع شماره پارسا رو گرفتم

ستاره- سلام آقای پارسا

ارشام- سلام بفرمایین؟

ستاره- تهرانی هستم از طرف خانم فرهنگند تماس می گیرم مزاحم شدم بگم ایشون ساعت ۸ منتظر تونن می خوان در مورد موضوع مهمی باهاتون حرف بزنن

ارشام- کجاییام؟

ستاره- ادرس شرکتو که دارین؟

ارشام- بله پس من ساعت ۸ اونجام

ستاره-ممنون خدانگهدار

ارشام-خداحافظ

گوشیو گذاشتم و ایمیل برای اریافرستادم:

Pm8:00

Ok بعد از چند دقیقه جواب داد:

نباید خیلی طولانی باهم ارتباط برقرار می کردیم به خاطر همین ایمیل هم خلاصه و کوتاه می فرستادم

باید تودفتر شنود و دوربین نصب می کردم پوفی کردم و بلند شدم رفتم تو آشپزخونه یه قهوه دست کردم تویه بشقابم چند تاتیکه کیک تر گذاشتم شنود رو تو دست چپم و دوربین رو دست راستم نگه داشتم خیلی کوچیک بودن سخت می شد تشخیصشون داد چند تا تقه به در زدم

شادی-بفرماید

رفتم تو سینی رو گذاشتم رو میز و کیک و قهوه رو جلوش چیدم

ستاره-خیلی وقته تودفترتون نشستین بیرون نیومدین گفتم شاید دلتون

بخوادیه عصرونه سبک بخورین خستگیتون در بره

شادی-خوب کاری کردی ممنون

سینی رو برداشتم همزمان شنود رو زیر میز نصب کردم

ستاره-امری نیس؟

شادی-نه ممنون می تونی بری

برگشتم با قدمای شمرده خودموبه در رسوندم به محض این که دروازه کردم بادست دیگم دوربین رو به چهاچوب در چسبوندم و اوادم بیرون یه نگابه ساعت ۷:۴۵ بودیه ربع دیگه ارشام می رسید

با خیال راحت سر جام نشستم و فنجون قهوه مو سر کشیدم

شادی:

چند تاتقه به در خورد بایه بفرما میداومد توو دریست بلندشدم وباهاش دست دادم

شادی-چطوری؟

ارشام-علیک سلام گیجم فعلا

شادی-چطور؟

ارشام-انبار هومه هنوز پره کنه زیاد شده ریسک فروش بالاست

شادی-یعنی الان ۲۰۰ کیلو جنس انبار شده یه جورایی رودستت مونده

ارشام-اره یه جورایی به خاطر ریسکش کسی حاضر به خرید نیست

شادی-ارشام تو گفتم من باید خودمو ثابت کنم دسته؟

ارشام-اره خب که چی؟

شادی-ببین شاید غیرممکن به نظر برسه ولی من جنسا رومی فروشم

ارشام-شوخی بامزه ای بود

شادی-شوخی نکردم جدی گفتم

ارشام-اونوقت چطوری می خوای همچین کارکنده ای بکنی؟

شادی-سادست کسای رومی شناسم که حاضرن همه ی جنسارویه قیمت گرمی ۲۰۰۰۰۰ تومن بخرن یعنی کارشون اینه خب شمانمی تونی جنسارو ریزریز بفروشی پس باید یه نفر باشه که همه رویه جابخره درسته؟

ارشام-افرین کارت درسته ولی اگه نشد چی؟ اونوقت پای منم گیره خودت که می دونی نمی تونم به یه تازه کار اعتماد کنم

شادی-توقرار نیس کاری کنی من بایه هویت جعلی می رم جلوجنسارومن جابه جامی کنم کسی قرار نیس شمارو بشناسه پس اگه اتفاقی افتاد برای من میوفته ضرری به شمانمی رسه درضمن یه چک از من دست شمامی مونه که از بابت من مطمئن بشین

ارشام-خوشم میاد فکر همه جارو هم کردی

حرفایی که زدم بهم دیکته نشده بودیه جورایی خوشم اومد که تونستم تایه حدی اعتمادشو جلب کنم همین افرینی که گفت هم کافیه وقت دارم برای رام کردنش خوشحالم فقط بایه لبخند کج نشون دادم که بعیدمی دونم حتی دیدش دستمو گذاشتم زیرچونه ام نگاهمودو ختم به نگاهش شادی-چی می گی؟

ارشام-نمی تونم لان بهت بگم بایدبایه نفرمشورت کنم

شادی-منتظرم فقط یه چیزی بدون پشیمونت نمی کنم

بلندشدهمونطور که میومد جلو وکت مشکیشومی پوشیدگفت:

ارشام-نمی دونم چراولی این خانم مغروری که روبروم نشسته وچشمای خاکستریش هراتیشی رو خاموش می کنه خیلی خیلی اعتمادمو جلب کرده

رسیده میزخم شد صورتش چند میلی متری صورتم قرار گرفت نفس گرمش به صورتم می خورد بوی عطرشوبه ریه هام فرستادم خنک وشیرین بوی اشنایی داشت

بازم همون چشمای اشنامنو توبقل گرفته بودن

پیشونیموبوسیدموهامونوازش کرد فقط یه کلمه ازدهنم خارج شد:بابا

ارشام- ولی می خوام یادش بمونه که خیانت همیشه مساوی مرگه

انگشت شصتشو افقی روگردنش کشید لبخندکم رنگی زدم گردنمو مایل کردم با حرکت سرم حرفشوتایید کردم بلندشداز دررفت بیرون

سرمو گذاشتم رومیذاصلانمی فهمم یعنی چی این صحنه هامعنیشون چیه؟

سرموبلند کردم ازکشویه کاغذبیرون کشیدم شروع کردم به نوشتن همه اون صحنه هاروتاجایی که تونستم توصیف کردم

داشتم از ارشام SMS موبایلموازرومیز ورداشتم یه

-ساعت ۱۰ امشب بیابه این ادرس

ادرس تولواسون بوداووووووکی می ره این همه راهو!

ساعت ۹ بود پس فقط یه ساعت وقت داشتم باستاره هماهنگ کردم و از شرکت زدم بیرون رفتم خونه یه دوش کوتاه گرفتم لباسامو با بلوزرئال و یه جین پسرונה عوض کردم یه سویی شرت مشکی موهامم زیر کلاه جمع کردم و پیش به سوی لواسون...

روبرویه ویلا ترمز کردم پلاک ۶ درسته موبایلمو برداشتم یه تک به ارشام زدم در باز شد ماشینیو بردم تو پیاده شدم روبروم یه ویلا بود از در تاراه پله سنگ فرش شده بود و طرف گل کاری شده بود و سمت چپ یه استخر بزرگ بود درگیر آنالیز کردن اطراف بودم که متوجه پایین اومدن ارشام از پله ها شدم بایه کت مشکی اسپرت بلوز دودی و یه جین مشکی با ژست خاصی پایین میومد یادمان کنا افتادم ایول باباتیپ دختر کشت تو حلقم

با فاصله یه قدمیم ایستاد که اون فاصله رومن پر کردم

شادی-چی شد؟

ارشام-علیک سلام بیادنبالم

از پله هارفت بالا دنبالش راه افتادم بعد از راه پله هایه سالن بود یه دررفت پشت سرش منم رفتم تو کنتشور اوردداد به یکی از خدمه هایه سالن پذیرایی بزرگ باد کوراسیون طلایی وقهوه ای مبلا سلطنتی گوشه سالن یه راه پله مارییچ از راه پله رفت بالا منم دنبالش ۵۴ تا پله بود تا رسیدن به طبقه دوم زانو هام داشت کش میومد بس که پله رفتم بالا بعد از راه پله یه راهرو بود با ۶ تادر شبیه هم یه در اخر راهرو بود رفت سمت در چند تا تاقه بهش زدیه صدای زنونه از پشت در گفت: بیاتو صداش اشنا بود خیلی اشنا رفت تو اشاره کرد که همونجا بمونم دم در به دیوار تکیه دادم دستامو گذاشتم توجیب سویی شرتم

شادی-اه اینجا چقدر هوا گرمه

سوییشر تمودر اورددانداختم رو دستم بعد از چند دقیقه ارشام اومد بیرون با سر اشاره کرد برم تونمی دونم چرا این پسر لامونی گرفته امشب شونه هامو بالا انداختم رفتم تویه خانم ۴۰-۴۵ ساله رومبل چرم وسط اتاق نشسته بود یه کت دامن شیری تنش بود موهای مشکی چشمای طوسی بینی عروسکی لبای قلوه ای انگار داشتم خودمو تو آینه می دیدم به شدت زیادی شبیهم بود شایدم شبیهش بودم

به خودم اومدم کلاهمو از سرم برداشتم که باعث شد موهام بریزه روشونه هام سرمو گرفتم بالا

شادی-سلام خانوم من..

خانومه-می شناسمت نیازی به تعریف نیست ارشام همه چی روبهم گفته ازت خوشم اومده این
کاروبهت می سپارم

شادی-بله شما منومی شناسین ولی من نمی دونم کی روبروم نشسته

خانومه-هیچکس اینونمی دونه توهم نباید بدونی حالا هم می تونی بری

شادی-بله با اجازه

از اتاق اومدم بیرون یه لحظه سرم گیج رفت دستموبه دیوار گرفتم تا تعادلمو حفظ کنم یه چیزایی
رومی دیدم

من بودم وهمون خانمه کناریه قبریه جسدیین کفن پیچیده شده بوداروم اروم لایه های خاک
سفیدی کفن رو پوشوندن و سنگ قبر سیاهی که درشت روش نوشته بود: شهید شهاب فرهمند

صدای هق هق خانومه و دیگه هیچی.....

باحس دست گرمی زیر بازوم برگشتم ارشام بود

ارشام-خوبی؟

شادی-اره مشکلی نیس نیازی به کمک ندارم

دستشو برداشت دوباره تعادلمواز دست دادم زیر بازومو گرفت

ارشام-اره توراس می گی

منوتا پارکینگ رسوندرفتم سمت ماشینش

شادی-خودم می رم ارشام نیازی نیس بیای

بی توجه به حرف من در ماشینشوباز کرد زیر زانومو گرفت و بلندم کردم مثل یه عروسک بودم

تودستاش گذاشت روصندلی مخالفتی نکردم سوار شد

ارشام-سوئیچ ماشینتوبده بدم کسی واست بیاره

سوئیچ رواز جیبم بیرون کشیدم گذاشتم رودستش دادبه یکی از بادیاگارداش و حرکت کرد ۲۰ دقیقه

بعد روبرو خونم بودیم

شادی-ممنونم

ارشام-خواهش

پیاده شد در سمت منوباز کرد دستمو گرفت بلندشدم رفتیم توماشینم توپارکینگ بود دست بادیگاردت
مرسی سوار اسانسور شدیم رفتیم بالا خواستم کلیدواز جیبم در بیارم که کلید و در آورد و دروباز کرد بلندم
کرد تا تا قم برد مخالفتی نکردم چون نمی تونستم بکنم منو گذاشت روتخت رفت سمت در

از روتخت نیم خیز شدم

شادی-ارشام

برگشت نگاهم تو چشمای عسلیش قفل شد

ارشام-هان؟

شادی-بازم ممنون

ارشام- خواهش می کنم

رفت بیرون با صدای بسته شدن در خیالم راحت شد چشمامو بستمو بشمار ۳ بیهوش شدم

وارد انبار شدم نگاهمو چرخوندم رفتم سمت یکی از کارتن ها بادسته کلیدم پارش کردم یه کیس
بود کشیدمش بیرون پیچاروباز کردم بدنشودر آوردم سیم هاروبریدم کیسه سفید هروئین رودر آوردم

ادرس کارخونه رودادم به یکی از کارگرابدون حرف کارشون روشروع کردن نیم ساعت طول
نکشید

جنس اقرار بود برسه به دست همون مشتری که برای تجهیز شرکتش نیاز به قطعات داشت از اولم
نقشه همین بود اما مهم اینجاس که مدیر کل اون شرکت جناب اریافرهمنده سرگرد اریافرهمند

همه قطعات رو پشت ماشینا گذاشتن حرکت کردن یه نگاهه ساعتیم انداختم

شادی-۱۰-۹-۸-۷-۶-۵-۴-۳-۲

موبایلم زنگ خورد جواب دادم:

شادی-چطور بود؟

ارشام-عالی فکر نمی کردم در عرض یه هفته بتونی کارو تموم کنی

شادی-حالا چی؟ هنوزم بهم اعتماد داری؟

ارشام-بیش تر از قبل منتظرتم کافی شاپ لاله

شای-کی پیام؟

ارشام-ساعت ۶م شب

Ok شادی-

قطع کردن نفس حبس شد موازاد کردم از انبار اودم بیرون سوار سانتافم شدم و تخته گاز تا خونه
یه هفته بود درگیر کارای محموله بودم ۲۰۰ کیلو هروئین که بیش تر از ۲ میلیاردی ارزید فروخته شده
پلیس مبارزه با مواد مخدر

عالیه فقط نمی دونم تا کجا دیگه باید پیش برم یه دختر که داشت زندگی شومی کرده خاطر شکایت
یکی از خریداراش پاش به کلانتری بازمی شه ازش یه سری سندمی خوان که ثابت می کنه
شریک ارشام پارساست یکی از زیرشاخه های هرم بزرگ مواد مخدر اونم چی هروئین طی یک
حرکت انتحاری قبول می کنه با پلیس برای دستگیری مغز این باند معروف به ابلیس همکاری کنه
و حالا چیزی که خوابشم نمی دیده معامله ۲۰۰ کیلو هروئین با پلیس مبارزه با مواد مخدر
چرا این دختر باید من باشم؟ چرا؟

یه مانتو بلند کرم یه ساپورت لی قهوه ای و شال قهوه ای یه ارایش غلیظ برنزه به خودم تو اینه
نگاه کردم اصلا قابل تشخیص نبود م پالتو چرم کرم پوشیدم و از خونه زدم بیرون روبرو کافی شاپ
ترمز کردم ماشین پارک کردم رفتم تو رومیز گوشه سالن نشسته بود و روبروش نشستم

شادی-چه خبرا؟

ارشام-علیک سلام خبرای خوب

شادی-مثلا؟

ارشام-مثلا اینکه قبول شدی یا اینکه رئیس می خواد ببینتت یا مثلا باید بریم ترکیه محموله دوم
از اونجا وارد می شه

تو دلم به هرچی مواد دزد و پلیس فحش دادم عالیه یه کار جدید

پوفی کردم و بایه لبخند مصنوعی خوشحالی مونشون دادم

فصل ۲

همه چی هماهنگ شده بود قرار بود یه گروه از دایره تجسس توی ترکیه کار و ادامه بدن ستاره باخودم میومداریا هم سرپرستی گروه روبه عهده داشت کوله پشتیمو برداشتم تنها چیزی که همراهم بود هاردلپ تاپ هدفون شنود دوربین بود لباسم اونجایی خریدم نیازی نبود دسته کلیدمو گذاشتم توجیبم و پیش به سوی ترکیه

رفتم پایین برخلاف انتظارم خودار شام دنبالم اومده بود سوار کوپه سفیدی که روبروم پارک بود شدم

شادی-چه خبر؟

ارشام-علیک سلام

شادی-هنوز بهم نگفتی محموله ترکیه چیه؟

ارشام-کراک از ترکیه میاد عربستان عراق و بعدش هم ایران

شادی-چرا اینقدر دور خطرش زیاد ترمی شه خب

ارشام-یک اینکه کسی انتظار نداره از ترکیه چیزی بیاد ایران چون مرز مشترکی ندارن دو اینکه هستن ادمای پول پرستی که بتونن ردمون کنن پس خطر کم ترمی شه ولی ریسکش می ره بالا

شادی-مثلا کیا؟

ارشام-هرمرزی یه مرزبانیم داره دیگه هوم؟

شادی-منظورت که سروان علوی نیس هست؟

ارشام-چرا دقیقا

زیر لب چندتا فحش جانانه بهش دادم از ادمای وطن فروش متنفرم

این جمله تو سرم تکرار شد: از ادمای وطن فروش متنفرم

یه صدای بم و مردونه مدام تو سرم تکراری شد یه صدای آشنا خیلی اشنا دوباره یه تصویر:

روبرو ضریح سجده کردم اروم اروم ذکر می گفتم امام زاده خلوت بود سراز سجده بلند کردم اشکام بی امون می بارید با صدای گرفته ولی بلندی خدارو قسم دادم:

چشماموباز کردم سرم تخت سینه ارشام بود دستش روانداخته بود دورشونم سرشم به سرم تکیه داده بودیه نگاه کلی به ژست نشستنمون انداختم اوه خوراک ستارست منوتواین وضعیت ببینه نصفم می کنه خوبه قراره با پرواز بعدی بیادوگر نه یکی باید جمعش می کرد الان

ارشام متوجه بیدار شدنم نشد چون حالتشوعوض نکرد گره دستشودور بدنم محکم تر کرد تازه متوجه ضربان قلبش شدم نامنظم و تند تندی زدیش تراز حالت معمول تنش گرم بود خیلی گرم اروم دستمو کشیدم روسینش سریع حالتشوعوض کرد خودموزدم به نفهمیدن وسرجام نشستم

ترکیه - استانبول - ۱۶ آوریل

عینکمو از رو چشمم برداشتم سوار لیموزین شدم روبرو کسی نشستم که حتی ازش یه اسم نمی دونستم

ترکی رو خوب بلد نبودم نمی تونستم بدون لهجه صحبت کنم خواستم خودمو معرفی کنم که زود تراز من گفت: می شناسم تونیا نیست گفت

لبموبه دندان گرفتم که نخندم سرخ شده بودم لهجه وحشتناک انگلیسی داشت یعنی اهل ترکیه نبود؟

مرد ۳۰-۳۵ ساله موهای خرمایی چشمای درشت خرمایی بینی استخوانی لبای گوشتی صورت شرقی داشت

شادی - من نباید بدونم کسی که مقابلم نشسته کیه؟

اقاها - شاهرخ هست من جینس برای من شدمن می فروشم به شوما

شادی - آقای شاهرخ بهترین انگلیسی صحبت کنیم فک کنم اینطوری شماراحت تر باشین شاهرخ - موافقم

(این قسمت فارسی می نویسم چون تایپ فارسی وانگلیسی وقت زیادی می بره)

شادی - شما گفتین که یه محموله دارین که قراره به ما بفروشین درسته؟

ارشام - یه محموله ۵۰۰ کیلویی کراک درسته؟

شاهرخ - بله خودتونم می دونید که این محموله از کجا آمده و چطوری رد می شه تا به ایران برسه

ارشام-محموله ای که ۶۰ میلیون دلاری ارزشه

شادی-وقراره از مرز عراق وارد ایران بشه از شلمچه

شاهرخ-دقیقا

لبخندی که رولب هر سه مون نقش بست نشونه رضایت بود

لباساموبایه شلوارورزشی سفیدویه تی شرت پسرונה عوض کردم موهامم زیریه کلاه جمع کردم
حالشونونداشتم وسایل گریمورومیزچیدم لپ تاپ وهاردموپرت کردم روتخت

ازاتاق اومدم بیرون ارشام رومبل نشستته بودسرش تولپ تابش بودپشت سرش به مبل تکیه
دادم یه ایمیل می فرستادفقط چندتا حرف انگلیسی چندتا عدددهمه روحفظ کردم بالاخره کارش
تموم شدولپ تابوبست پریدم رومبل کنارش نشستم

شادی-چه می کنی برادر؟

ارشام-ادم شودختر

شادی-سعی می کنم قول نمی دم

ارشام-اصن به خودت فشارنیارهمون که هستی کافیه

یه سیب ازرومیزورداشتم یه گاز کوچولوازش زدم خم شدهمونطور که سیب تودهمنم بودطرف
دیگشویه گازبزرگ زدوااادیونه شدیسرمردم جواب ننشوچی بدم خدارحم کنه

درحس خاله خانباچیانم سیرمی کردم که احساس کردم فکم کنده

شدسیبوکشیدبلندشدهمونطور که می خوردش رفت طرف پله ها

بی خیال شدمورفتم طبقه پایین توسالن ورزش یه خورده گرم کردم شروع کردم تمرین کردن
ازسال دوم راهنمایی می رفتم ووشواینوهم مثل بقیه خاطراتم ازپدربزرگم شنیدم (ازدست دادن
حافظه باعث ازدست دادن مهارت هانمی شه)

یه روز که از خواب بیدارشدم خودموتویه اتاق سفیددیدم باکلی دستگاه ۲ سال پیش بوداول
جاخوردم بعدش یه پیرمرداومدبالاسرم که فهمیدم پدربزرگمه گفت تصادف کردمومحافظموازدست
دادم این یعنی یادم نیس پدرومادرم وقتی بچه بودم تویه تصادف مردن وپدربزرگم سرپرستم شد

بعد از اون شرکتشوبه نام من زداونم زیادپیش من نموندبه خاطرقلبش فوت کردتا۳ماه پیش که بارشام شریک شدم هیچ کجای زندگی من به دخترای ۲۵ساله شبیه نیس متنفرم اززندگیم....

به خودم که اومدم کیسه بوکس یه دل سیرکتک زده بودم تمام تنم عرق کرده بودسردکردم باحواله صورتموخشک کردم کلاهموکه افتاده بودروزمین برداشتم رفتم بالاییه دوش اب یخ گرفتم وافتادم روتخت هرچیزی که تولپ تاب ارشام دیده بودم روواسه ستاره ایمیل کردم

لباساموبایه تاپ وشلوارمشکی عوض کردم موهاموبازکردم وافتادم روتخت تشنم بودباحرص ازروتخت بلندشدم رفتم پایین ازرواپن پریدم تواشپزخونه بطری ابوازیخچال دراوردم وتاته سرکشیدم پرتش کردم توسطل اشغال خواستم برم بالاکه با صدای ناله ضعیفی ایستادم ازاتاق ارشام بودرفتم سمت راهروواضح ترشداروم دروبازکردم بادیدن صحنه روبروم میخ شدم تمام تنش عرق کرد بود سخت نفس می کشیدصورتش روکبودی میزددستمو گذاشتم روپیشونیش داغ بودسریع رفتم بالانیازیه پارچه داشتم دوتاشال از توکمدرداشتم فعلاهمیناموجودبودرفتم پایین یه کاسه بزرگ روپرازاب کردم برگشتم بالاسرش پتوروزدم کنارعرقشوباحوله خشک کردم دستمالوخیس کردم گذاشتم روپیشونیش بلوزشوپاره کردم عرقشوخشک کردم ودستمال دومو گذاشتم روسینش انگاردستمالارو گذاشته بودم رواتیش سریع گرم شدن دوباره خیسشون کردم رفتم ازتویخچال یه استامینوفن ویه لیوان اب اوردم سرشوبلندکردم وروم گذاشتم تودهنش لیوان ابوبه لباش نزدیک کردم یکم اب خوردخواستم دستمواززیرسرش بردارم که دستموگرفت

ارشام-فرشته هاهمیشه نصف شبامیان؟

شادی-فرشته؟

ارشام-من فرشته هاروخیلی دوست دارم

شادی-احساس فرشته درست برعکس توه

ارشام-می شه دستتوبرنداری؟

نگاهم خیره شدبه چشمای عسلیش چقدرمعصوم بودن این چشمانمی دونم چی شدکه گفتم:باشه دستم پیشت امانت

دست دیگموگذاشتم روپیشونیش تبش اومدبودپایین

شادی-بخواب

چشماتشوبست سرشو گذاشت روبالشت دستم کشیده شدم مجبور شدم کنارش بخوابم سعی کردم تا حد امکان ازش فاصله بگیرم از خستگی چشمم افتادروهم و خوابم برد

ارشام:

چشماتمو که باز کردم احساس کردم یه چیز نرم بغلمه سرمو برگردوندم بادیدن شادی کپ کردم یهو تمام اتفاقات دیشب به مغزم هجوم آوردن تب داشتم و تمام دیشب شادی کنارم بود با یادآوری حرفایی که زدم لبخند او مدرولبام نگاهش کردم کاملاً تو بغلم بود دستاش دور گردنم نفساش به سینم می خورد تو خواب خیلی معصوم می شد دست کشیدم تو موهاش نمی دونم چرا اصلاً دلم نمی خواست از خودم جداش کنم مثل وقتی که تو هوا پیما بودیم فقط می دونم یه هوس نبود مطمئنم هوس نیس یه حس مبهمه که نمی تونم هیچ اسمی روش بذارم بیشتر تو بغلم فشارش دادم بوسه ای رو موهاش نشوندم

برگشت و پشت به من کرد بلند شدم هر چند برام خیلی سخت بود بلوز موارو تخت برداشتم پرت کردم توسط اشغال نمی دونم اسم این حسوچی بذارم هوس؟ نه هوس نیست شالا شو برداشتم از اتاق اومدم بیرون انداختم تولباس شویی یخچالو باز کردم پیرو کره و مریارو در آوردم رومیز گذاشتم یه لیوان آب پر تقال سر کشیدم برگشتم تواتاق یه دوش آب سرد گرفتم یه تی شرت خاکستری و شلوار مشکی پوشیدم موهامو با حوله خشک کردم و پرتش کردم رومبل رفتم طبقه پایین سالن ورزش گرم کردم و شروع کردم تمرین یه زمانی همین تمرینارو با چند تا بچه دبیرستانی انجام می دادم مربی کیک بوکس بودم ولی الان..... خودمم با خودم درگیرم نمی دونم ادم خوبه قصم یا ادم بده توف توشانست ارشام

دست از کتک زدن کیسه بوکس برداشتم رفتم بالاروسری های شادی رواز تولباس شویی در آوردم اتو کردم گذاشتم روتختش

رفتم تواتاق روتخت نبود رفتم پایین نبود خونه رو گشتم هیچ جان بود تازه تو سالن بودم پس اونجا هم نمی تونه باشه رفتم تو سالن رو پله نشسته بودوبه کیسه بوکس نگاه می کرد

ارشام- اینجای کار می کنی؟

شادی- ارشام اون کیسه بوکسونگامون نارنجیه

نگاهش کردم شوخی نمی کرد به کیسه بوکس نگاه کردم

شادی-دیروز من اومدم اینجا

بافاصله کنارش نشستم

شادی-منم مثل تو حرص این سالاروروا این کیسه بوکس خالی کردم به این می گن حس مشترک
بهش اعتقادداری؟

برگشت وبه چشمام خیره شد

شادی-می دونستی بلندفکرمی کنی نخواستم ولی ناخواسته شنیدم خواستم بگم ببخش.....

دستمو گذاشتم رولبش مانع ادامه حرفش شدم

ارشام-اون روز من تو رو دیدم حرفاتم شنیدم ناخواسته شنیدم ببخش.....

دستشو گذاشت رولبم

شادی- فعال مساوییم نیازی به عذرخواهی نیس

همزمان دستامونوبرداشتیم بلندشدواز سالن رفت بیرون

شادی-ساعت ۱ باشهرخ قرارداداریم یادت که نرفته؟

زیرلب بهش لعنت فرستادم بلندشدم ورفتم بالاساعت ۱ بود

شادی-شاهرخ اهل کجاست؟

ارشام-هندولی وتواوروپابزرگ شده انگلیس والمان

شادی-اوه لالاکارم ساختس کی دلشوداره باشاهرخ خان دریوفته

لبخندکجی رولبم نشست

رفت بالا منم درگیرکاراشدم

بعدازیه ساعت اومدپایین برگشتم موهاش خیس افتاده بودن روصورتش

شادی-ارشام تواین خونه سشوارنیس؟

ارشام-تواتاق من کشودوم می تونی پیداکنی

شادی-دستت مرسی

رفت تواتاق صدای سشواری بلند شد رفتم تواتاق درگیرموهاش بودیه بلوزسورمه ای وکت
وشلواریمشکی

سشواریوخاموش وبرگشت

شادی-اتوکی اومدی تو

ارشام-چنددقیقه پیش حواست نبود

شادی-کسی مرده؟

ارشام-چطور؟

شادی-مشکی پوشیدی

ارشام-ازرنگای خنثی خوشم میاد

لباشوکیج کردابروهاشوانداخت بالا

شادی:درعوض من بدم میاد

یه بلوزکرم وکت وشلواریقهوهای سوخته ازکمددرآوردبهم داد

شادی-ایناروپوش

رفت بیرون پوفی کردم لباسایی روکه درآورده بودپوشیدم بعدازچنددقیقه برگشت

تپیشوانالیزکردم یه پالتوچرم کرم بلندسپورت قهوه ای

نه بازوجلف بودنه خیلی باحجاب

ارشام-بریم؟

شادی-بریم

قرارشدممحموله تا عربستان باماباشه بعدازاون باشاهرخ خان تویه کانتینر بارصابون جابه جامی

شدالبته چندتاماشین دیگه هم بودن درواقع به عنوان یه جنس صادراتی ترکیه به عربستان

ازروتخت بلندشدم تنموکش وقوس دادم یه هفته ای بودفقط توخونه بودم بلندشدم لباس

پوشیدم طبق معمول سرتاپا مشکی رفتم بالادرزدم

شادی-بیاتو

رفتم توبه چهارچوب تکیه دادم لپ تاپشوبست

ارشام-خسته نشدی؟

شادی-آخ چرا خیلی خسته شدم خیلی وقته جایی نرفتم پایه ای بریم بیرون شام مهمون من؟

ارشام-مهممم...حالا که اصرار می کنی باشه

بالشتوسمت پرت کرد

شادی-مسخره

از کنارم رد شد افتاد تورا هرویو لبخند ژکونداو مدم

نگاهش خیره شد رولباسام

شادی-تو که باز تیره پوشیدی

ارشام-مشکلیه؟

شادی-اره سرتاپاش مشکله

از کنارم رد شد و از اتاق زد بیرون همونطور که می رفت پایین داد زد: بیا پایین لباسات عوض کن

رفتم پایین یه دست لباس روتخت بود

شادی-اینارو بپوش

رفت بالا پوفی کردم لباسایی که درآورده بود رو پوشیدم یه جین مشکی تی شرت خردلی یه کلاه

بگ مشکی

لباسارو پوشیدم یه خورده باموهام ور رفتم

رفتم بالا بدون درزدن رفتم تو اتاق کلاشو گذاشت روسرش و برگشت

شادی-ااااا تو کی اومدی تو؟

ارشام-همین تازه آماده ای بریم؟

شادی-امادم

رفتیم پایین سوار پروشه مشکیم شدیم از طرف دیگه سوار شد

ارشام-یه رستواران عالی می شناسم می ریم اونجا

شادی-نوچ اول شهربازی

برگشتمونگاهش کردم نخیرجدی می گفت

ارشام-باشه هرچی شومابگی

شادی-خوش به حال خانومت

ارشام-خانومم؟

شادی-اره اخه توخیلی زن ذلیلی

یکی زدم پس گردنش

ارشام-عمت زن ذلیله

حرکت کردم بهم ادرس می دادبعدازنیم ساعت گشتن توشهربالاخره روبرویه شهربازی

ترمزکردم پیاده شدم خالی بودسگم پر نمی زد

ارشام-شادی مطمئنی اینجاست؟

شادی-اوهوم همین جاست بیا

دویدطرف درنرده ای شهربازی ازش رفت بالاوازطرف دیگه پرید

ازرودیوارپریدم توشهربازی متروکه بود

ارشام-دیونه ای دختر

شادی-صبحث به خیرالان فهمیدی

رفت سمت یه درخت ازش رفت بالا رویکی ازشاخه هاش نشست

ارشام-چرافتی اون بالادختر؟بیایایییییییی

شادی-تویبابالاینجاخیلی قشنگه

دستامودورخت انداختم ورفتم بالا کنارش نشستم راست می گفت ازاینجاتمام استانبول زیرپام

بود

شادی-می دونی ارزوم چیه؟

ارشام-مگه توارزویی هم داری؟

شادی-اوهوم

ارشام-خب چیه؟

شادی-برم نوک اورست بشینم بعدپاهاموبندازم پایین اینطوری همه دنیا زیرپامه

لبخند کوچیکی اومدرولبام

شادی-ارشام؟

ارشام-هان؟

شادی-راستی راستی بهم اعتمادداری؟

ارشام-نمی دونم چراولی اره خیلی زیاد

شادی-اگه یه روزاعتمادت ازبین رفت باهام چی کارمی کنی؟

ارشام-چرافکرمی کنی بایدکاری بکنم؟

شادی-یه جورایی تورئیسسی اگه غلطی بکنم بایدتنبیه بشم

ارشام-اونموقع بهش فکرمی کنم

سرشو گذاشت روشونم

شادی-ارشام؟

ارشام-هوم؟

شادی-می شه باشی؟

برگشتم بهش نگاکردم اشکاش صورتشوخیس کرده بودن

ارشام-گریه می کنی؟

سرشوبلند کردوتوچشمام خیره شدچقدروقتی گریه می کردممعصوم می شد

اشکاشوپاک کردم حرکاتم ناخواسته بوداین دختربدون این که بخوادخودشو تودلم جا کرده بود

ارشام-گریه نکن خب؟

بینیشوبالاکشیددستمالواز دستم گرفت ومژه های خیسشوپاک کرد

شادی-می شه باشی؟

ارشام-باشه تاابد تا هر وقتی که بخوای

شادی:

گیج بودم نمی دونستم بایدچی کارکنم یعنی این محموله هم بایدجابه جابشه؟ اینطوری که نمی شدمی شد؟ یه نگابه ساعت انداختم ۲:۳۰شب بودپوفی کردم وبلندشدم لپ تابموبازکردم یه ایمیل داشتم ازستاره: من سه ساعت دیگه ترکیم

زیرشم یه ادرس نوشته بود

نفس راحتی کشیدم لپ تابوبستم وباخیال راحت خوابیدم

وسایلموگذاشتم توکوله پشتیم انداختمش روکولم کلاهموگذاشتم وازاتاق اومدم بیرون

شادی-ارشام من دارم می رم بای

یهودراتاقوباز کرددازد: کجا؟

شادی-خونه رفیقم گفتم بیادمن از محضرتون مرخص می شم

ارشام-نوچ نمی ری

شادی-من الان اجازه نگرفتم خبردادم

ارشام-منم گفتم نمی ری

شادی-چرا؟ اصن ازکی تا حالا توبهم دستورمی دی؟

ارشام-ازهمون وقتی که قوانین ماروقبول کردی

خواستم حرفی بزیم که قوانین یادم افتاد: ۱حق سرپیچی از دستورات رونداری.....

شادی-اخره چرا؟

ارشام-همینی که گفتم

زیر لب بهش لعنت فرستادم کولموانداختم رومبل وکنارش نششستم

اخ تف توذاتت ارشام می دونی نمی تونم پیشت زندگی کنم می دونی نمی شه شبابا ترس می خوابم داخه پسره مشنگ تواون کله فندقی این قذه مغز نیس هی رواعصابم یورتمه می ری

ارشام-ول کن بالشت بدبختوپرپرش کردی

به دستام نگاه کردم کوسنوجرواجر کرده بودم یه چشم غره رفتم که ساکت شد از اتاق اومدی بیرون پشت سرم به مبل تکیه داد سرشو آورد پایین دم گوشم با صدای بیم ودورگه ای گفت: توه همیشه بلند بلند فکرمی کنی می دونستی دختر خوب؟ مطمئن باش من اونی نیستم که فکرمی کنی اهلش نیستم واگر نه تا حالا قلو حامله بودی اگه می گم نروبه خاطر اینه که کلی حیون اون بیرون منتظر تن تامهره جدید و جون ابلیسوازی بین بیرن تو حالا براشون کم کسی نیستی می فهمی؟

سرمو بر گردوندم زل زدم به چشماش دروغ نمی گفت

پیشونیشو چسبوندم به پیشونیم

شادی-مطمئن باشم؟

سرشوبه علامت مثبت تکون داد

۲۷ آوریل

تماسو قطع کردم

شادی- لایک بده برادر محموله به مرز شلمچه رسیده مادیگه اینجا کاری نداریم می تونیم برگردیم ایران

ارشام- ایول لایک داری ابجی

موبایلمو گذاشتم رومیز سریع رفتم بالاوسایلمو جمع کردم کوله پشتیمو انداختم روشونم برگشتم پایین

ارشامم از اتاقش اومدی بیرون موبایلمو برداشتم خواستم سیم کارتشو در بیارم رسید: sms

M.x.o.06613

شادی- ارشام!!!!!!

ارشام-هاچیه؟

شادی-شاهرخ و دارو دستشو گیر انداختن

ارشام-شوخی می کنی؟

شادی-جدی می گم ارشام باید بریم

فصل ۳

ایران-تهران-۳می

شادی-اعصابم خورده خط خطیه یه نفر این وسط هست که انتن می ده به پلیس بعید نیس از خودمون باشه

پیداش کردم محیامنشیم اون ترکیه هم اومد شرحه شرحش می کنم دختر دکلو

ارشام-این مهم نیس فعلا ما به جنسار رسیدیم شاهرخم مرده

شادی-به ماهم می رسه ارشام خان خیلی زود

ارشام-بکشش

شادی-خیلی ضایع می شه

ارشام-اخراجش کن بعد خفتشو بچسب

شادی-با این موافقم

ارشام-حالا اینوبی خیال زنگ زدم بگم احضار شدی

شادی-کی احضارم کرده؟

ارشام-همونی که اولین محموله رو بهت سپرد

شادی-دروغ می گی! چرا؟

ارشام-بد خودتو تودلش جا کردی

شادی-کی کجا؟

ارشام-می فرستم دنبالت ۱۸م شب

شادی-منتظرم امردیگه؟

ارشام-هیچی بای

شادی-بای

تو دلیم کیلو کیلو قندمی ساییدن بالاخره شد بایدمی دیدمش

موبایلوپرت کردم ورومبل دراز کشیدم چشمام روهم افتاد و خوابم برد

صدای الارم موبایلم بیدار شدم ساعت ۷ بود سریع لباس پوشیدم یه مانتوقهوه ای تازانوجین
مشکی شال مشکی

داشتم روبرو اینه قرمی دادم و قربون صدقه خودم می رفتم که اسم ارشام افتاد و موبایلم

شادی-الوهوم؟

ارشام-علیک سلام بیایین بدو

سریع رفتم پایین توماشینش منتظر بود سوار شدم

شادی-چطوری برادر؟

ارشام-عالییی تودیگه کی هستی دختر خیلی خاطر تو خواستن

شادی-چطور؟

ارشام-مابوس می خواد ببینت می فهمی یعنی چی برای دومین بار؟

شادی-مابوس؟

ارشام-همسرا بلیس

شادی-همونی که محموله رو بهم سپرد؟

ارشام-اره

شادی-خب منو که یه باردیده

ارشام-اونموقع رفتی چون قرار بود درجا با حضرت عزرائیل ملاقات کنی ولی نمردی نمی دونم

چرا ولی نمردی الان قرار بشی یه کله گنده

شادی-کمکم می کنی انتقام بگیرم

خانمه-من مادر تم همیشه پشتت می مونم

مادر؟ این کلمه تو سرم تکرار می شد این خانم مادر منه؟ خدامغزم داره می هنگه این کیه؟ اینا چیه که

جلوچشمام رژه می ره این تصاویر یعنی چی؟

به خودم اومدم تمام حواسمو دادم به الانم

شادی-من دارم مابوس رومی بینم؟ ملکه هرم ابلیس؟

لبخند کوچیکی گوشه لبش اومد

مابوس-خیلی وقت نیس وارد این هرم شدی ولی خودتو خوب تودل ابلیس جا کردی دختر با جرئتی

هستی ازت خوشم اومده از این به بعد مهره خود منی

فکم چسبیده زمین مابوس؟ مابوس داره اینومی گه؟ من از این به بعد مهره مابوسم؟ داره تموم می

شه ی قدم تا ابلیس بیشتر نمونده

شادی-من ممنونم ولی.....

مابوس-برو بیرون وار شامو صدا کن بیاد

بدون هیچ حرفی از اتاق اومدم بیرون رفتم پایین ارشام رومبل نشسته بود

شادی-ارشام برو بالا

برگشت سریع بلند شد از کنارم رد شد و رفت بالا.....

تصاویری که از ذهنم می گذشتن رونوخته بودم همشون رو توصیف کرده بودم حالایه مشتم

کاغذ و پروم بودن کلی تصویر که نه ربطشون رومی فهمیدم نه دلیل اینکه همیشه جلوچشمامن

شهید شهاب فرهمند کیه؟ مابوس واقعا کیه؟ اون سایه؟ چشمای اشنا؟ اما مزاده؟

کلی سوال تو مغزم رژه می رفتن که جوابشون نمی دونستم

نمی تونستم تو خونه بمونم سوالایی که تو ذهنم بود اعصابمو خورد می کرد نیاز به آرامش داشتم رفتم

پایین سوار ماشین شدم می راندمونمی دونستم کجایم خوام برم فقط می رفتم ساعت ۲:۳۰ شب

بود ترمز کردم پیاده شدم نمی دونم چطوری به این جا رسیدم بودم ولی الان روبرو اما مزاده بودم

همون امامزاده ای که خودموتوش دیده بودم یه چادر برداشتمورفتم تو هیچ کس نبودخالی خالی یه بوی خوب میومدیه بوی اشناعطرشوبه ریه هام فرستادم دستموبه ضریح گره دادم وپنجره فولادوبوسیدم احساس می کردم ته دلم خالی شده اشکام صورتموخیس کردن نمی دونم چراولی دلم گرفته بودرفتم سمت قفسه قران ومهریه قران برداشتم برگشتم چشم توچشم کسی شدم که ایینه صورت من بود

شادی-مابوس....

**

فصل ۴

شادی-تواینجا....

فاصلمونوباقدماش پرکردنگاهم تونگاهش گره خورده بود

دستاشودور کمرم حلقه کرد

مابوس-شادی..دخترم مامان قریونت بره پس توکجابودی؟چرااین چندوقت نمی یومدی؟می دونی چه حالی می شم اگه نیینمت؟

مغزم عملاهنگ کرده بودنمی تونستم حرفاشوتجزیه کنم دخترم؟مامان؟

خودمویه جای گرم حس کردم

مابوس؟ منوبغل کرده؟خدای من کمکم کن مغزم کشش نداره

چشماموبستمودستاموانداختم دور کمرش یه حس عجیب داشتم اسمشونمی دونستم فقط می دونستم خوب بودخیلی خوب

خودموازش جداکردم

شادی-من نمی فهمم این کارایعنی چی مغزم کشش نداره مابوس منوبغل کرده اونم اینجاتویه امامزاده

مابوس-توچرااینجایی؟

شادی-نمی دونم یهویی شداعصابم خوردبوداومدم بیرون که هوابخورم خودمواینجادیدم

مابوس-شوخی می کنی؟

شادی-معنی حرفتونومی فهمم

مابوس-شادی توچرا اینطوری شدی؟ منونمی شناسی؟

شادی-نه نه نه هیچ کس مابوس رونمی شناسه

مابوس-منم مادرت من مابوس نیستم شادی من مادرتم الان مادر توام.....

شادی-نمی فهمم

مابوس-نمی فهمی؟ توقولی روکه بهم داده بودیم یادت نمی یاد؟ تونبودی که می گفتمی کمکت کنم؟ شادیه من نبود که قسم خورداننتقام خون پدرشومی گیره؟ یادت نیست گفتیم اینجاهمدیگه رومی بینیم؟

شادی-من ۲سال پیش حافظموازدست دادم اگه اتفاقی افتاده باشه یا حرفی زده باشم.....

مابوس-من امانتاسهرابی مادرت زن شهاب فرهمند

امانتاسهرابی امانتاسهرابی امانتاسهرابی

اسماتومغزم رژه می رفتن زانوهام سست شدن یادم اومدپس اینارویانبودواقعیت بودهمشون اتفاق افتاده بودن

تصاویربه مغزم هجوم آوردن

شادی-من شادی فرهمنددختر شهیدشهاب فرهمندم

۳مارس ۲۰۱۲ یه عملیات بزرگ سرهنگ شهاب فرهمندطرف اول معامله کراک با ابلیس قراربودبه اونجاحمله بشه

مامورای ویژه ونینجاهای زن پلیس اطراف باغ محل رومحاصره کردن

ماشه رومی کشم وصدای تیرکه شلیک شدمعنی شروع عملیات رومی ده

اززبان سوم شخص(نویسنده):

روبه ستاره می کندوباصدای بلندی که بین صدای شلیک گلوله هاگم شده است دادمی

زند:هواموداشته باش می رم تو

ستاره-برودارمت

با صدای بلندی که از عصبانیت دورگه شده بود داد می زد:

ارسام- سپهر زنجیر شو باز کن

یکی از بادیگارد ها زنجیرها را باز می کند شهاب روی زمین می افتد به سختی بلندی شود....

شادی:

- بلند شد خواستم برم طرفش که صدای شلیک گلوله میخکوبم کرد زانو هام سست شد پدرم

افتاد رو دستام و جون داد پدرم رو دست دخترش شهید شد

بلند شد عصبانی بودم هیچی نمی فهمیدم مغزم فقط یه چیز رو دستوری داد

باید بکشمش

بایه لگدا سلحشو انداختم یه مشت تو صورتش خوابوندم یه لگد به پهلویش زدم قبل از اینکه حرکت

بکنه زیر زانو شو گرفتم پرتش کردم روزمین بادیگاردش او مدن جلویه لگد تو گوش یکیشون

خوابوندم تا به خودش بیاد سلحشو از دستش کشیدم و شلیک کردم خونش رو صورتش پاشید یکی

دیگه روزدم چاقو مو در آوردم ارسامو بلند کرد چسبوندم تخت دیوار چاقو رو فرو کردم تو پهلویش

کسی شلیک نمی کرد یکی دیگه رو فرستادم به فنا خواستم سومی رو بزخم که به لوله گاز شلیک

کرد کتشمش دیگه کسی نمونده بود که ارسام محافظت کنه چاقو مو فرو کردم تو پهلویش پرتش

کردم یه طرف دقیقاً بغل سرش یه بمب بود زمان ۳۰ ثانیه روشن می دادا که این اتاق می رفت

رو هوا کل باغ و نیرو هامی رفتن رو هوا سریع بیسیمم رو در آوردم

- علی علی- شاهین

- شاهین بگو شم

- نیروها رو ببر بیرون تا ۳۰ ثانیه دیگه خونه می ره رو هوا

- شنیدم تمام

سریع جسد سرد پدرم رو بلند کردم دستشو انداختم دور گردنمو همونطور که از پله هامی رفتم بالا

داد زدم: برو به درک عوضی سگ صفت

وقت نبود نمی تونستم همینطوری برم پایین توی راهرو یه پنجره بزرگ تمام قد بود سمتش شلیک

کردم تیکه های شیشه او مدن پایین دستای پدرم رو گرفتم و پریدم پایین دستاشو ول کردم یه ملق

زدم فرود او دم بلندش کردم انداختم رو کولم و از ساختمون دور شدم

موج انفجار باعث شد پرت بشم بلندشدم تمام ساختمون داشت می سوخت و حلقه های دود بود که
ازش بلندی شد

من بودم و جسد پدرم شهید شهاب فرهمند

۳ روز بعد عملیات

سر مواز سجده بلند کردم همون روز بود که خدارو قسم دادم انتقام خون پدرم بگیرم

این نقشه من و مادرم بود اون بایه هویت جعلی باعموم ازدواج کردوشد ما بوس و حال من
خودمو وارد این هرم کردم تا بادستای خودم جون ابلیسو بگیرم

وقتی داشتم از امانزاده برمی گشتم تصادف کردم حافظم پاک شد و پدر بزرگم اون دروغا رو بهم گفت
چراشونمی دونم ولی ازدستش خیلی عصبانیم

حالا پای قسمم هستم تا انتقام خون پدرم بگیرم دست بر نمی دارم.....

چشمام تو چشمای مادرم گره خورد لبخندی از سر راحتی زدم حالا هویت مومی دونستم می دونستم
چرا اینجام و چرا باید از ما بوس اطاعت کنم اتیشی که تو وجودم گذازه شده بود دوباره شعله
ور شد و این یعنی

شادی-هنوزم پای قولم هستم و می مونم

امانتا-از دختر من کم تراز این انتظار نمی ره

دو هفته بعد

ارشام:

یه چیزی تو سرم مثل کرم می لولیدیه عکس جلو چشمم بود و جز اون هیچی نمی دیدم دختر یک
سال از دیدنش نمی گذره ولی فکرش مٹ کنه بهم چسبیده نمی دونم چه خاصیت خاصی داره که
همش جلو چشممه من ارشام پارسا کسی که شمار کسایی که کشته ازدستش دررفته کسی که
بهش می گن عقاب ابلیس می گن سرگرد ارشام مسیح اعصاب نداره اعصابش خط خطیه می
دونم چی می خوام ولی نمی تونم حتی بهش فکر کنم توی شغل من مساوی نابودی بود

شادی - هستم

چراغ سبز شد پامور و پدال گاز فشار دادم ماشین از جا کنده شد موازی هم حرکت می کردیم
یه پیچورد کردیم فقط ۳۰۰ متر تا رستوران مونده بود پامور و پدال فشار دادم ترمز دستیو کشیدم
و دقیقاً روبروش ترمز کردم

ماشینش یه میلی متری ماشینم بود پیاده شدیم روبروش ایستادم

ارشام - حالا کی قهوه ای شد؟

شادی - من

ارشام - نشنیدم؟

شادی - من

ارشام - چی؟

شادی - خیلی خب باشه بابامن باختم حالا چی؟

بازوهاشو گرفتم چسبوندمش به ماشین بهش نزدیک شدم اونقدری که نفساش صورتمو گرم می
کرد

ارشام - گفتم اگه باختی باید منتظر یه اتفاق غیر منتظره باشی سوار شو

اب دهنشو قورت داد چشماش می ترسید ولی به روی خودش نمی آورد سوار شد سوار شدم حرکت
کردم

شادی - داریم کجاییم ریم؟

ارشام - قرار بود غیر منتظره باشه

شادی - نمی شه بی خیال شی؟

ارشام - فک کن یک درصد

۱ ساعت تورا بودیم بالاخره ترمز کردم

حوالی دماوند ساعت ۱ شب بود پیاده شدم منتظر موندم بیاد پایین نیومد

ارشام - پیاده شو دیگه

پیاده شد دنبالم راه افتاد

شادی-ارشام اینجا کجاست منو آوردی؟

ارشام-کوه

شادی-مسخره دارم جدی می پرسم

ارشام-منم جدی جواب دادم

رویه تخته سنگ نشستم نگاهم و دوختم به آسمون

ارشام-بشین اینجا

کنارم نشست اینبار بدون ترس از اینکه متوجه حرکتیم بشه دست انداختم دور کمرش

سرشو گذاشتم رو سینم

شادی-ارشام

ارشام-جونم؟

شادی-چرا الان اینجا اییم؟

ارشام-شادی تا حالا شده همه غصه هاتو بریزی اینجا

به قلبم اشاره کردم سرشوبه علامت مثبت تکون داد

ارشام-بعد بمونن و بمونن و بمونن جلویقیه خم به ابرونیاری ولی دلت پر باشه یه وقتی بینی دیگه

جانداره اونوقته که یه چپی تو گولوت گیرمی کنه نه می تونی نفس بکشی نه می تونی بالاییاری و

قلب همیشه نامنظم بزنه

یهویی خدابخت نگا کنه یه فرشته بفرسته که ناخواسته خودشو تودلت جا کنه اونوقت دیگه جایی

براعمت نیست همه رومی ریزی بیرون و تودلت جای یه نفره بقیه هری.....ولی نمی دونی چطوری

به فرشته بگی بودنش آرامشه هرشب می ری سراغش نگاهش می کنی و به خودت اجازه می دی

بغلش کنی.....بعده شب بینی بالاسرته ولی تو نفس نداشته باشی بهش بگی نفست به نفسش

بنده تمام شب پیشتم بمونه اونوقته که می فهمی به احساست می گن عشق.....نه هوس نه

نیاز...

به چشمش نگاه کردم چقدر خاکسترایین چشمها خواستنیه

سرمونزدیک تر کردم اونقدر که هرم نفساشو حس می کردم لبام یه میلی متری لباش بود

ارشام - دوست دارم

باین حرف لبام بر اولین بار لباشو لمس کرد

فصل ۵

یک ماه بعد

شادی:

مابوس - یه قرار معامله بزرگ بین دونفر از بزرگ ترین قاچاقچی های خاورمیانه توراهه مسئولیت

اسکورت کردن جلسه روبه تومی سپارم

شادی - می تونم بپرسم طرف معامله کیه؟

مابوس - ابلیس واتش اطلاعات دیگه رومی تونی از ارشام بگیری

اسماشون تو حلقم خفن شد کپی ممنوع مال خودمه

از اتاق اومدم بیرون باز همون ویلاو همون اتاق از راه پله اومدم پایین ارشام رومبل نشسته

بود و پشتش به من بود

شادی - ارشام؟

ارشام - تموم شد؟

شادی - بریم یه سری کارباهات دارم

از ویلا زدیم بیرون سوار ماشین شدم حرکت کرد

شادی - اطلاعات تو کی میدی؟

ارشام - هفته دیگه یه پارتی تویه همین ویلا همون جابته میدمشون

شادی - خوبه همین جانگه دارمی خوام قدم بزنم

نگه داشت پیاده شدم کنار یه پارک بود

همه زندگیم مثل فیلم از جلو چشمم رد شد از کجابه اینجار رسیدم؟

از همون بچگی عاشق پلیس شدن بودم هم مادروهم پدرم پلیس بودن تودانشگاه افسری باستاره
اشناشدم همونموقع عاشق پسردایی بنده یعنی اریاشد همون موقع هم نامزدکردن جذب نیروی
پلیس شدم دایره تجسس ازدرجه ستوان دومی به سروانی رسیدم پدرم خوب بودولی تا قبل ازاین
پرونده همیشه اعصابش خوردبوددرکش می کردم می دونستم چی می خواد فقط مرگ ابلیسوولی
نتونست ببینه تودستای خودم شهیدشدابلیس ظاهراشب عملیات تواتیش سوزی مردولی مرگش
اثبات نشدچون جنازه ای پیدانشدسه ماه بعدچندتا ازافرادشودستگیر کردیم که اعتراف کردن
هنوززندست همون شب منومادرم قسم خوردیم انتقام خون پدرمو بگیریم مادرم شدما بوس ولی
من قبل ازاینکه بتونم کاری کنم توی یه تصادف حافظموازدست دادم بعدازاون پدربزرگم بهم گفت
پدرومادرم توبچگیم فوت کردن شرکتوبه نامم زدومن شدم شادی بایه هویت جدیدبارشام
شریک شدم بعدم شکایت خریدارشرکت که منوبرگردنمحل کارم وپیشنهاداین ماموریت همه
چیز نقشه بودتابرگرم به هویتم همه چیز.....

حالا فقط یه هدف دارم اونم انتقام خون پدرمه

منتظر باش ابلیس منتظر مرگت خیلی زود.....

روی نیمکت پارک نشسته بودم درگیرافکارم که بایه صدای مردونه به خودم اومدم

چندتا اشغال دوربرم بودن یکیشون انگار کله گذشون بود

پسره-اوه اوه خانم خانما اینوقت شب اینجا چی کارمی کنی گربه می خوردت جوجو

باین حرفش همشون زدن زیرخنده ادمای چرتی بودن حالشونونداشتم بلندشدم از کنارشون
ردشدم

پسره-کجا خانومی در خدمتتون بودیم

شادی-گمشواشغال

پسره-گنده حرف می زنی جوجوامشب خوراک خودمی هوای دهننتوداشته باش

شادی-کم چرت بگو عوضی

باین حرفم انگار خیلی کفری شدخیز برداشت سمتم برایش زیرپا گرفتم باسررفت توزمین

موهاشو گرفتموبلندش کردم پرتش کردم طرف دوستاش

ازبینشون ردشدم یکشون بازومو گرفت

شادی- دستتوبند از اشغال

یه لبخند کتیف زدو چاقوشو بیرون کشید

بی هوا یه لگد خوابوندم توسرش افتاد روزمین دیگه نمی شد اروم باشم تقصیر خودتونه که عصبانیم کردین

دست کله گندشونو گرفتم تا اومد کارکنه یه لگد خوابوندم تو پهلویش یکی توسرش پرتش کردم تو دیوار یکی دیگه اومد سمت دستاشو گرفتم از پشت سر حلقه کردم موهاشو کشیدم و سرشو کوبوندم به درخت یه نفر از پشت سر اومد سمتم سرمو زد دیدم مشتت رفت تو درخت یکی خوابوندم زیر چشمش یکی زیر چونه اش یه لگد تو شکمش که باعث شد بر گردموهاشو گرفتم سرشو کوبیدم به نیمکت دونفر همزمان سمتم خیز برداشتن یقه یکیشونو گرفتم برشگردندم مشت رفیقش رفت تو صورتش پرتش کردم یه طرف

شادی- هنوزم کسی می خواد کتک بخوره؟

با این حرفم اونایی که افتاده بودن بلند شدن و مخالف من فرار کردن برگشتن طرف عکسشون حرکت کردم.....

یه نگاهم انداخت لباسو کج کرد

ستاره- نه اینم خوب نیس

شادی- وای نه بی خیال تو رو خداسه ساعت داری منو تو این بازار می دونی همین خوبه دیگه

ستاره- نه زیادی روشنه توتنتم یه جوریه درش بیار

پوفی کردم و لباسو دراوردم بایه ببخشید از بوتیک اومدیم بیرون

از ۵ عصر تا الان که ساعت ۹ داریم تو بازار می چرخیم فقط برایه لباس واسه پارتی فردا شب دیگه پام داشت کش میومد

ستاره- واییییییییی شاده اون لباسه رونیگا چه نازه

دستمو کشید و رفتیم تو

ستاره- ببخشید اقامی شه اون لباس تن مانکنو برامون بیارین؟

حرکت کرد ویلاتوزعفرانیه بودرفتم تومانتومودادم به یکی از خدمتکارا حال درست کردن مووارایشم نداشتم همونطوری رفتم تو جمع چنددختر ۲۰-۲۲ساله رویه مبلایی که بصورت گردچیده شدبودن نشسته بودن وحرف می زدن خب انگارالان بایدبرم توفازدخترونه

رفتم جلویکیشونومی شناختم شیدا بود دختریکی از خریدارام اروم زدم پشت شونش برگشت وبهم نگاه کرداول ابروهاشوانداخت بالا

شادی-سلام شیدا خانوم نشناختی؟

شیدا-!!!!!!شادی ژون تویی عجبم

شادی-په نه په گرم اومدم بخورمت

بااین حرفم همشون زدن زیرخنده و!!!!!!حالامن یه چی گفتم شماچرا باورمی کنین؟نشستم کنارش

شادی-شیداژووون دخملارومعرفی نمی کنی؟

شیدا-چرا..چرا..این ساحل

باهش دست دادم خوب می شناختمش سهام رضایی سمت سروان سوم روداشت

شیدابقیه رومعرفی کردیه مدت به چرت وپرتاشون گوش دادم اخ حوصلم سررفت سهام یاهمون ساحل بلندشدعذرهمه روخواست وازمون جداشدبدازچنددقیقه دست اریاروبروم درازشد

اریا-افتخارمی دین خانوم خوشکله

بی توجه به دخترادستشوگرفتم وازجمعشون دورشدیم

رفتیم بیرون پشت باغ جایی که بایدسهام رومی دیدیم دست اریاروول کردم وایستادم برگشت بی مقدمه یه کشیده خوابوندم توگوشش سرشوبرگردوندانداخت پایین

قبل ازاینکه حرفی بزنه گفتم:این به خاطراینکه بهم نگفتی کیم ودوسال منوبازی دادی حسابم باهات صاف نشده این ماموریت تموم می شه بالاخره جناب سرگرد

اریا-کی حافظت برگشت؟

شادی-توفکرکن خیلی وقته پسرخاله

سمت مخالفش حرکت کردم

شادی-برونمی خوام باشی تمومش می کنم

اروم از کنارش وجوداشدمو رفتم عقب جایی که صدامونشنون هندزفریو که زیرلباسم بود درآوردم
و گذاشتم رو گوشم

شادی- اریااااا بس کن اون کاری نکرده مطمئن باش

صدای نفس بلند و عمیقش تو گوشم پیچید رفتم سمتشون اتفاق خاصی نیفتاده بود باهم رفتیم سمت
سالن برگشتم رومبل نشستم کنار چند تا دختر پسر علافی که داشتن لاس می زدن عقم گرفته بود
دست یه نفر رو بروم دراز شده مون مرده بود بکر

بکر- افتخار می دین؟

با دیدن نگاه های خیره و آشنایی که روم بود از حرص لباسم و تودستم فشار دادم هیچ جوهره نمی
شد در برم شیدا و توسکا و ابنوس و چند تا از خریدار اکلامت روم ازوم کردم بودن لبخند پراز نازی زد
و دستمو گذاشتم تودستش

شادی- البته چرا که نه

بلندشدم رفتیم تو پیست رقص یه دستم رو گردنش بود دست دیگم تودست گرمش قفل شده
بود دستشو انداخت دور کمرم بهم نزدیک شده انگ لایت بود و تانگو می رقصیدیم

شادی- خیلی دلم می خواد بدونم دستای کی دور کمرم حلقه شده

منوبیشتر به خودش فشار داد حلقه دستاشو محکم تر کرد طوری که گرمای تنش داغم می کرد
لبخند چندش اوری زد که هر دختری جای من بود الان پس میوفتاد ولی هر کی ندونه من که می دونم
من کی هستم و اینی که روبرومه کیه

بکر- اسم شایان باید به گوشت خورده باشه؟

با خودم گفتم: عاره عزیزم پسر خاله بیوگرافیتو داده دستم

لبامو غنچه کردم خودمو زدم به نفهمی می دونستم این از عشوه خرکیم بیش تر جواب میده

شادی- نه یادم نمی اد

شایان- از ارشام شنیدی که یه خریدارم

شادی- همین؟

شایان- بیشتر از این بدونی واست در دسرمی شه

شادی-هوم چته نیگامی کنی حرکت کن دیگه

حواسش نبودچی می گم خیره به صورتت نگاه می کرد

حرفی نزدن نمی دونم شاید دلش سکوت می خواست رومو بر گردوندم چونه موگرفتوسر مو بر گردوند

ارشام-بذار نگاهت کنم

خیره شدم تو صورتش انگار منم رفته بودم هیروت چشمای عسلی و درشت ابروهای مردونه موهای

مشکی که به قهوه ای می زدلبای متوسط بینی استخونی که به صورتش خیلی میومدنازیشه

پسر من چرا تا حالا نفهمیدم این اینقدر جذابه؟

چشماموازش گرفتم اونم سرشوبر گردوند

همزمان پیاده شدیم برگشتم که نگاهم دوباره تونگاهش قفل شداز رو کاپوت ماشین پریدسمتم

چندقدم رفتم عقب اومد جلورفتم عقب اومد جلوخواستتم برم عقب تر که خوردم به درخت

بازو هامو چسبید نگاهش خمار بود

شادی-ارشام خوبی؟

ارشام-قیافه من به ادمای خوب میاد؟

خواستتم لب باز کنم و چیزی بگم که لباس رو گذاشت رولبام و بوسه ی طولانی نشوند

شوکه شدم بعد از چند ثانیه دستامو حائل خودم کردم و پسش زدم

بهش این اجازه روداده بودم نمی دونم چرا ولی داده بودم از روز اول تورستوران که انگشتاش

حرفمونیمه تموم گذاشت بهش اجازه دادم که عاشق بشه بهش اعتراف کنه و حالا.....

لباشو برداشت برگشت سرشوانداخت پایین کلافه بود

ارشام-من....من...دست خودم نبود.....بیخشید.....

دستموازی پشت گذاشتم رولباش مثل هر بار مانع ادامه حرفش شدم برگشت

شادی-از اینکارت خوشم نیومدولی فراموشش می کنم

زیر لب یه چیزایی روزمزمه کرد

شادی-چیزی گفتی؟

ارشام-نه..نه هیچی

فصل ۶

ستاره:

یه گدام بار (لگد چرخشی) مهمون صورتش کردم که گارد گرفت مانع شدیه مشت زیرچونه ام زحمرکتش سریع بود قبل از اینکه کاری بتونم بکنم تعادل مواز دست دادم و افتادم بلند خودم جمع و جور کردم باهمون جدیت همیشگیش گفت:

سروان محمدی - تعادلتو اینقدر زود از دست نده با اینکه حرفه ای شدی ولی هنوز این مشکلوداری توی ماموریتا که چادر سرت برات درد سر سازی شه حواست باشه

ستاره - بله چشم سروان

محمدی - حالا هم می تونی بری

احترام نظامی گذاشت مواز سالن اومدم بیرون

با اینکه رفیق صمیمیم بود ولی همیشه موقع کارش جدی بودیه دختر باهوش و جذاب و شیطان و البته به موقش جدی سروان دوم مینام محمدی

وارد راهرو شدم یکی از بادیدن سهام سمتش دویدم و قدمامو با قدماش هماهنگ کردم

ستاره - سلام چی شد؟

سهام - نمی دونم تا الان هیچی

ستاره - از مهمونیم هیچی گیرت نیومد؟

سهام - چرا یه هاردارم روش کار می کنم فعلا یه شکل نامنظم گیرم اومده که معنیشونمی دونم توچی؟ چیزی گیرت نیومد؟

ستاره - چرا یه معامله توراهه یه معامله بزرگ بین ابلیس و اتش

سهام - اتش کیه؟

ستاره - شعبه دوم ابلیس تو ارمنستان یه کله گنده مثل خودش

سهام - بیوگرافیشوداری؟

ستاره-وایی خدامن چقدر خنگم چطور نفهمیدم این نقشه خاورمیانه است؟
یه نقشه ناقص از خاورمیانه بود ایران ارمنستان اذربایجان عراق دوی قطر و عربستان و ترکیه
کنارهم سه تانقطه قرمز توتهران استانبول وایروان
بامنظم شدن نقشه اعداداضافی کنارهم قرار گرفتن مثل یه رمز
ستاره-بیین سهام جان نمی خوام ضدحال باشماولی هنوزاین اعدادمونده که باید رمزگشایی بشن
سهام-اهمهههههه باباچشمم شدناندازه قورباغه اینقدر که به مانیتورزل زدم
ستاره-فعالبرواستراحت کن سروان
از خداخواسته بلندشده واحترام نظامی گذاشت و سریع از اتاق زد بیرون

یه ایمیل از شادی برام رسید:

-ارمنستان -ایروان -march19

مکانشود قیقامشخص نکرده بود فقط یه کشور و پایتختش اه لعنت

موبايلمو گذاشتم توجییم روبه ستوان اشکانی گفتم:

ستاره-می رم تو

وارد اتاق بازجویی شدم راننده پشت میز نشسته بود

ستاره-اقای مهزیار ملکوتی ۲۹ ساله نمی خوامی بگی چی شده؟

مهزیار-چیزی ندارم که بگم یه تصادف بود همین

ستاره-مطمئنی؟ پس توضیحت درمورد اون شماره ناشناس چیه؟ دقیقا ۱ دقیقه و ۲۹ ثانیه

بعد از تصادف نسبت با آتش ساعدی؟ نمی خوامی حرف بزنی؟

مهزیار-من کسی روبه این اسم نمی شناسم

ستاره-چرا کشتیش؟

مهزیار-مستح.... غیر عمد بود

ستاره-می دونی آتش نامزدتوسر به نیست کرده

مهزیار- دروغههههه

ستاره- چطوری بدون اینکه بهش اطمینان داشته باشی براش کار می کردی؟

مهزیار- مجبور بودم

ستاره- به هر حال تسلیت می گم می تونی مرخصی بگیری وبری ببینیش

مهزیار- آتش اینکارو نکردهههه دروغه چرت می گویی

ستاره- دلیلی ندارم برای دروغ آتش زنتو کشته

مهزیار- می کشمش زندش نمی زارم

ستاره- شناختنش باعث این اتفاقات شد

مهزیار- کاش هیچ وقت اتشونمی شناختم

ستاره- پس می شناسیش

مهزیار- من؟ من کی اینو گفتم؟

ستاره- همین الان اعتراف کردی می شناسیش و مجبورت کرده براش کار کنی مگه همینارو نگفتی؟

مهزیار- یعنی این چرت و پرتایی که گفتی.....

ستاره- یه خبر خوب خانمت وضع حمل کرد برادر پدرش دی یه پسر خوشکل که به باباش رفته

کپ کرده بو حقم داشت اینکه یهوبهت بگن بیا واسه بازجویی ورودست بخوری وبفهمن باکی

کار می کنی خبر مرگ زنتو بشنوی بعد بگمی دروغه وتازه خبر پدرش دنتو هم بشنوی اونم یهویی

کاغذو خود کار گذاشتم روبروش

ستاره- هرچی از آتش می دونی بنویس بهتره هم چیزی روانکار کنی چون حالا که اعتراف کردی

واست بدمی شه

بعدم سرمومثل یه حیون نجیب انداختم پایین ورفتم بیرون

اشکانی بلند شد و احترام نظامی گذاشت

ستاره- ازاد.... خدایش لایک نداشت؟

اشکانی- چی بگم سروان

ستاره- لایک بده برادر

وقبل از اینکه منتظر حرفی باشم از اتاق اومدم بیرون

رفتم سمت میز سهام هنوز پشت میز بود

اوم زدم روشونش

ستاره-چی شد؟

سهام-نگاه کن ستاره مثل یه تاریخ می مونی

ستاره-پس اوناچی؟

سهام-اگه اینایی که ممیزدارن تاریخ در نظر بگیریم و با تاریخ جابه جایی محموله های قبلی مطابقت

بدیم دوتای اول درست در میادولی این اخری نه یعنی تاریخش بر ایندست

خیره شدم به مانیتور تاریخ سومی برام آشنا بود ا خ خ خ خ خ سستی تو چقد خلی این همون که شادی

واست ایمیل کرد

ستاره-چرا درست در میاد نگاه کن

تاریخ سومین محموله که شادی برام ایمیل کرده بود کاملاً باهاش مطابقت داشت ولی اون

اعداد جدا معنی شون رونمی فهمم

سهام-نگاه کن ستاره این اعداد با مکان جغرافیایی این سه تانقطه برابرن تهران استانبول و ایروان

تهران و استانبول محل قبلی دوتا محموله بودن و ایروان

ستاره-محموله جدید....

لبخندی از سر رضایت رولیم نشست باید به اریا اینومی گفتم

شمارشو گرفتم بداز دوتا بوق جواب داد

ستاره-ماموریت ابلیس؟

اریا-قتل عادلانه

دو تا جمله مثل یه رمز بود بینمون برای امنیت بیشتر بالاخره احتیاط شرط عقله

همه چی رویی کم و کاست بهش گفتم

نمی تونستم طولش بدم واسمون یه ریسک حساب می شد ولی اینکه بعد از ۴ ماه صدای عشقتو بشنوی و نتونی حتی یک کلمه بیشتر از شغلت باهش حرف بزنی خیلی سخته بغض داشتم صدام تو آخرین جملاتم می لرزید خواستم قطع کنم که گفتم:

اریا-ستاره؟

اون لحظه انگار دنیارو بهم داده بودن شنیدن چند لحظه بیشتر صداشم واسم کافی بود سریع جواب دادم:

ستاره-جونم؟

اریا-خواستم بگم دوستت دارم

ستاره-مایبشتر

وقطع کردم مثل همیشه بغضمو خوردم و نگذاشتم اشکام بیان پایین

فصل ۷

شادی-یه ایمیل واسه ستاره فرستادم:

19 MARCH ارمنستان -ایروان-

وسایلمو که طبق معمول یه کوله پشتی بیشتر نبود جمع کردم

یه جین مشکی مانتو خردلی و شال مشکی پوشیدم مواز خونه زدم بیرون ارشام دم در منتظر م بود کولمو انداختم رو صندلی پشتی و خودم جلونشستم

شادی-دریست ایروان

ارشام-علیک سلام

شادی-فقط ماییم؟ یعنی مسئولیتش فقط برامادو تاست؟

ارشام-اره چی کار کردی؟

شادی-۴۵ تا بادیگارد محلو واسکورت می کنن به محض تعیین محل معامله ۵ نفر حاضرین تا اونجا رو کاملاً ساپورت کنن

ارشام-یعنی دقیقاً چی کار می کنن؟

شادی-برای امنیت بیشتر دور تا دور محوطه بمب جاسازی می شه و ۵ نفر تک تیرانداز هم هوای اطراف رودارن

ارشام-اولا لاه اف رین خوبه

یه لبخند کوچیک اومد و ولیم سرمو بر گردوندی تفاوت به جاده خیره شدم

ارشام-شادی؟

شادی-هومم؟

ارشام-یادته شبی که بردمت کوه؟

از یاد اوریش خوشم نمی اومد نباید اونطوری می شد ولی سرمو به نشونه مثبت تکون دادم

ارشام-بهت گفتم.....

سرمو بر گردوندم و صاف تو چشمش زل زدم

شادی-حرف تو بزن ارشام

ارشام-چرا جوابم ندادی؟

سرمو بر گردوندم نمی خواستم ادامه بده واسم شرمی شد ماموریت بهم می ریخت نمی تونم انکار کنم دلم پیشش گیره اره دلمو دزدید ولی نمی تونم خیانت کنم به کشورم نمی تونم به خاطر دل خودم از زندگی خیلیا بگذرم

شادی-قبلا بهت گفتم ارشام تو این شغل عشق و عاشقی مساوی با مرگه نمی خوام بمیرم

لعنت بهت شادی لعنت به تو که به خاطر شغلت از عشقت گذشتی لعنت به هرچی عاشقه نمی تونستم بگم نمی خوام بمیری نمی تونم نبودت تحمل کنم کلی حرف تو دلم بود ولی هیچی نگفتم

بالاخره ایستاد سریع پیاده شد و کولمو برداشتم نمی خواستم چشمم به چشمش بیوفته

تا خودمور سوا کنم

-مسافرین محترم سفر خوشی رابرای شما ارزومندیم

کسی کنارم ننشسته بود کولمو گذاشتم بالا و نشستم تمام دیشب نخوابیده بودم بدجور خستم بود تا چشمامو گذاشتم روهم خوابم برد

باحس گرمای لذت بخشی چشمامو باز کردم اخ نمی خوام بیدارشم

من کجام؟ خب این صندلی این پنجره این منم اینم هواپیما اینم.....

تازه دوهزاریم افتاد که کجام تو بغل ارشام بودم سرم روسینش و دستاش حلقه بود دور کمرم چقدر گرمای تنش لذتبخش بود اصلا دلم نمی خواست از بغلش بیام بیرون همونطوری نشستم یاد سفر به ترکیه افتادم حرفای اون خانمه تو هواپیما لبخند محوی اومد رو لبام دستشو گذاشت رو گردنم موهامو اروم زد کنار و دست کرد تو شون بامو هام بازی می کرد

اروم بوسه ای رومو هام نشوند مثل این بود که رومو هام داغ گذاشته باشن ناخودآگاه دستامو انداختم دور کمرش دستمو گرفت سرشوبه گوشم نزدیک کرد اروم گفت:

ارشام- دروغگوی خوبی نیستی خانم کوچولو

یه لحظه دلم ریخت یعنی فهمیده من پلیسم؟ یا شایدم می دونه دوسش دارم؟

یا الان گرفت من بیدارم؟

بی خیال افکارم الان نباید می فهمید ترسیدم راه دیگه ای نداشتم نباید می فهمید پلیسم

خودمو از اغوش گرمش جدا کردم گرمای تنش منو یاد پدرم می انداخت چقدر زود رفتی بابا.....

برعکس حرفای دلم بی تفاوت گفتم:

شادی- همه برعکس اینومی گن

ارشام- وقتی رفتیم کوه وقتی داشتیم از اون پارتی مسخره برمی گشتیم شبی که حالم بد شد یه فرشته اومد نجاتم یا وقتی داشتیم میومدیم فرودگاه همیشه دروغ می گفتی چشمات لوت می دادن

شادی- می تونی از چشمام بخونی که چی تودلمه؟

ارشام- اره همیشه می تونستم

شادی- از کجامی دونی که دروغ نمی گن؟ این چشمابه خیلیا دروغ گفتن شاید توهم یکی

از اونا باشی.....

کولموپرت کردم رومبل رودسته مبل نشستم ارشام کنارم نشست

شادی-من بایدبرم خریدیه سری چیزاهست که بایدبخرم

ارشام-ساعت چنده؟

شادی-۶:۳۰

ارشام-پاشوپوش منم باهات میام

سیبی که تودهنم بودرو گذاشتم رومیزوبدورفتم سمت اتاقم یه بلوزیقه اسکی نارنجی وجین مشکی

موهاموزیر کلاهم جمع کردم سوئی شرت مشکیموپوشیدمو شال نارنجی مشکی نخى انداختم

دور گردنم اومدم بیرون ارشامم یه بلوز سفیدواورکت قهوه ای سوخته وجین مشکی پوشیده بود

سوارماشین شدیم وازخونه زدیم بیرون

ارشام-کجا بریم؟

شادی-تاحالارمنستان نیومدم نمی دونم

ارشام-درعوض من اینجارومثل کف دستم می شناسم

شادی-مگه قبلا اینجا اومدی؟

ارشام-مممم.....چیزه.....اره ..اره اومدم

شادی-توکه گفتی نیومدم تاحالا

ارشام-کی؟....من؟ کی گفتم؟

شادی-ارشام عمتوسیاکن توایروان اومدی؟

ارشام-نه بابا.....

چشماموریز کردم وتیز نگاهش کردم

شادی-که نیومدی؟.....

ارشام-خیلی خب باباره اومدم فقط یه بار

شادی-فقط یه بار اومدیواینجارومثل کف دستت می شناسی؟

ارشام-خب.....چندبار اومدم واسه چندتامحموله

مشکوک نگاهش کردم جوابش توکنم نمی رفت

ارشام:

مشکوک نگاهم کرد حرفامو باور نکرده بود داده این چی بود من یه پوپروندم؟

تور وحت اردشام

اگه می فهمید اینکجه کنارش نشسته یه ارمنی به تمام معناست.....

سرگرد تمام نیروی زمینی ارتش ارمنستان اردشام مسیح...

لعنت به این ماموریت که نمی ذاره بهت برسم

چرا این ماموریت مزخرف قبول کردم شاید اگه قبولش نکرده بودم الان پیش عشقم ننشسته بودم

اصلا عشقی نبود که پوفی کردم ماشینو وارد پارکینگ پاساژ کردم پارک کردم و پیاده شدم

رفتیم بالا پاساژ چهار طبقه بود

ارشام- تو برو بالا طبقه سوم لباسایی که نیاز داری بوخر

شادی- باشه پس ۲ ساعت دیگه پیش ماشین می بینمت

وسریع جهت مخالف من حرکت کرد و وارد اسانسور شد

خواستم با اسانسور برم پایین که بادیدن اون همه ادم پشیمون شدم

از راه پله ها اومدم پایین پاساژ ۴ طبقه بود طبقه اول فقط لباس بود طبقه دوم زیورالات و سایل

تزیینی خواستم از راه پله های پام پایین که یه لحظه چشمم پشت ویتترین یه مغازه به یه نیم ست

نقره خوردنمی دونم چرا کشیده شدم سمتش و خریدمش خودم قانع کردم که به خاطر شادی نیس

چون من بهش نمی رسم اینو مطمئن بودم

بی توجه به افکارم رفتم پایین و خوراکی هایی که براخونه لازم بود رو خریدم نمی تونستم بالین

همه وسیله برم بالا رفتم پایین و گذاشتم مشون تو ماشین برگشتم خواستم برم بالا که یه چیز نرم

اومد تو بغلم چند ثانیه توشوک بودم که خودشو از من جدا کرد

شادی- تو وسط راه چی کار می کنی؟

ارشام- من بغل ماشین خودم بودم تو اینجایی کار می کنی؟

شادی-اومدم سرخاک مشهدی بزازابوصادق کرمکی معلوم نیس اومدم خریداموبزارم ؟
بااین حرفش یقی زدم زیرخنده چندثانیه هنگ بودوقتی فهمیدچی گفته قرمز شد
شادی-هرهرهر به ریش عمت بخندبه من می خندی؟
واومدمستمم رفتیم عقب اومدجلوبازم رفتیم عقب یهوسمتمم خیز برداشت فرار کردم توپارکینگ شروع
کردیم به دویدن
بعزازچنددقیقه ایستاددستاشو گذاشت روزانوشوخم شد
شادی-توروحث ارشام حالابه من می خندی؟دارم برات
بعدم راهشو کشیدرفت رفتیم دنبالش اولش چپ چپ نگام
کردبعدم سرشوبرگردوندسواراسانسورشد
چندتالباس به سلیقه خودش برام خریدیم یه سری لباسم واسه خودش ۱ساعته خریداشوتموم
کرد
اصن دختری که خریداشوسریع تموم کنه دخترنیس زن زندگیه
ساعت ۹:۴۵ بود
ارشام-بریم فست فودشام مهمون من؟
محل ندادسرشوسمت پنجره برگردوندشیشه روکشیدم بالاچون دودی بودمی تونست چیزی ببینه
چونه شوگرفتم وبرگردوندم دستموپس زدقبل ازاینکه برگرده لبامو گذاشتم رولباش چقدرطعم این
لبارودوست داشتم
سرش توحصار دستام بودکاری نمی کردنه همراهیم می کردنه پسم می زد خودموازش جداکردم
نمی تونستم توچشماش نگاه کنم سریع پیاده شدم پیاده شدماشینودورزدوپشت سرم
ایستاددستاشو گذاشت روشنم

شادی:
دستمو گذاشتم روشنش برنگشت

تصمیممموگرفته بودم اره من عاشقشم بایدمی فهمیدولی قبل ازاون یه ایرانیم اگه حرفی هم اینجامی زدم فقط به خاطراین ماموریت بودوبسی

اروم شونشوتکون دادم برگشت ونگام تویه جفت تيله عسلی قفل شدقدش ازمن بلندتربودروپنجه پابندشدم دستاموانداختم دورگردنش نفسامون یکی شده بوددیگه قلبش نامنظم نمی زداروم شده بودچشماش ارامشیوبه وجودم تزریق می کردکه نمی شدانکارش کرد

شادی-ارشام؟

ارشام-جونم؟

شادی-پای حرفت هستی؟

ارشام-چطوری بهت ثابت کنم دوستت دارم تاباورت بشه؟

شادی-می دونم تواین شغل دوست داشتن یعنی مرگ ممکنه بهم نرسییم ..

فقط می خوام بدونی خودتوبدتودلم جاکردی....خیلی بدجاکردی...

لباسامودراوردم وپرت کردم توکمدهال بازکردن بسته های خریدم نداشتم افتادم روی تخت چشماموبستم

چشمام گرم شده بودکه باشنیدن صدای ارشام بیدارشدم

این وقت شب باکی حرف می زد؟دخترشکاکی نبودم ولی شاخکای فضولیم داشتن تکون می خوردن

رفتم پایین تواتاقش بودگوشموچسبوندم به درارمنی صحبت می کرددرست نمی فهمیدم ولی دست وپاشکسته فهمیدم چی می گه انگارباموبایلش حرف می زد:

ارشام-بله سرگردمتوجهم.....چیزی نمونده توی معامله بعدی اتشم حضورداره کسی که مدت هادنبالش بودین....

سرگرد؟منظورش چیه یعنی الان داره بایه پلیس حرف می زنه؟

ارشام-شماردشام مسیح رونشناختین.....خیلی زوددستگیرش می کنیم

اردشام مسیح کیه دیگه؟بایدته توشودرمیوردم

دیگه چیز خاصی نگفت قطع کرد رفتم تو اشپزخونه بطری ابوبرداشتم ویه ضرب سرکشیدم از اتاق اومدیرون سریع از کنارش رد شد مورفتم بالا

تمام شب درگیر بودم قضیه خیلی مشکوک بود باید ته توشو در میوردم از دیشب تا حالا هم داشتم سعی می کردم لپ تاب ارشامو هک کنم حوالی ساعت ۵ صبح بالاخره موفق شدم ادرس ایمیل هایی که باهاشون در ارتباط بودوشماره موبایلی که بهشون زنگ زده بودرو در آوردم و واسه اریا ایمیل کردم وتهش اضافه کردم:

این لیست شماره هایی که ارشام پارسا باهاشون در ارتباطه که همشون پیش شماره ۳۷۴ (ارمنستان) رودارن

وقضیه شبوبراش نوشتم

یکم تا اذان مونده بود و وضو گرفتم و نماز خوندم

ساعت ۶:۴۵ بود که بالاخره تونستم با خیال راحت بخوابم افتادم روتخت و چشمامو بستم هنوز چشمام گرم نشده بود که ارشام صدام کرد بی خی خی حسش نی در اتاقوباز کرد اومد کنار تخت ایستاد

ارشام- شادی شادی بیدار شو دختر

خودموزدم به بی خیالی وروموبرگردوندم نشست کنارم دست کرد توی موهام ونوازششون کرد از روضورتتم کنار زدشون خم شدن نفسای گرمش می خورد به گوشم وهواییم می کرد اروم در گوشم گفت:

ارشام- نمی خوای بیدارشی نه؟ باشه خودت خواستیا

بلندشده ثانیه نرسیده بود که یه لیوان اب سردروم خالی شد از جام پریدم نیم ساعت منگ بودم تافهمیدم چی شده از روتخت پریدم وشروع کردم دنبال کردنش

شادی- ارشام!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! ام اگه من دستم بهت نرسه پسره اسگل می کشمت

ارشام- ارزو بر جوانان عیب نیس سعی خودتوبکن جوجو

با این حرفش خیز برداشتم و بایه بالانس رفتم تو صورتش افتادم نم برعکس افتاد روش سریع بلندشدم و گارد گرفتم بلند شد

رفتم دنبالش دیونه بود خدایی ظرف غذا رو برداورد و بر گردوند تو دیس از تو یخچال کاهو و سس
و سالاد و در آورد و گذاشت رومیز غذا رو بازیتون و گوجه فرنگی تزئینش کرد ناموسن فکر نمی کردم
از این هنر داشته باشه

برگشت انگار تازه فهمیده بود من پشت سرشم

شادی- تادامممم بفرما خدایی لایک نداره؟

ارشام- نه بابا پرفکت از این هنر داشتی و ما خبر نداشتیم؟

شادی- دیگه دیگه

ناهار خوردیم بعد از نهار قضیه رو واسه سرگرد ایمیل کردم و با پلیس ایران هماهنگ شدیم

اردشام- پدرم ایرانی بود ولی مسلمون نبود خانواده مایه خانواده کامل ارمنی بودن ولی من
از ۱۷ سالگی اشهدم و گفتم و مسلمون شدم که مدیون به یه مرد بزرگم اصالتش ایرانیه پدرم وقتی بچه
بودم شاید ۳-۴ سالگی مارو آورد اینجایه ارمنستان منم که از همون اول عشق پلیس شدن داشتم
اومدم تو این شغل همین چیز خاصی ندارم که بگم.... توچی؟

شادی- وقت واسه گفتنش زیاده حالا بعدا می فهمی

شادی:

ستاره- ساعت ۸ رستوران مک دونالد

بای Ok شادی-

بعد روزه اردشام که داشت به مکالمه منو ستاره گوش می داد گفتم:

شادی- شنیدی؟

اردشام- اره فکر نکنم زیاد وقت داشته باشیم پاشو بیوش

بلند شد موازاتاقش اومدم بیرون رفتم بالالبا ساموبایه تی شرت سفید و جین ابی نفتی عوض کردم
سویی شرت چرم مشکیمم انداختم و موهاموزیر کلاه جمع کردم اومدم پایین منتظر بودیه بلوز بنفش
تیره و جین ابی نفتی پوشیده بود روی تی شرتش باخط میخی درشت نوشته بود مرگ و زندگی

سوار لکسوس اردشام شدید و پیش به سوی رستوران

پیاده شدم رفتیم تو پشت میز مشخص شده نشستیم اردشام رفت دستاشو بشوره سفارش دادمو گفتیم که پیتزاهارومی بریم

تا اونجایی که می دونستیم الان بایدیه هاردزیر این میز باشه

موبایلمو در آوردم و خودمو سرگرم چت کردن نشون دادم همزمان دست کشیدم زیر میز و هاردو در آوردم گارسون سفارش رو گذاشت پولشو حساب کردم منتظر اردشام بودم که بالاخره رسید

اردشام-مممممممم من می میرم واسه پیرونی

وجعبه پیتزارو باز کرد زدم رودستش که نامحسوس هاردو گرفتو گذاشتش توجعبه ایول لایک داشت خدایی

از رستوران زدیم بیرون و برای اینکه ضایع نشه به جای خونه رفتیم شهر بازی اردشام ماشینوپارک کرد پیاده شدم رفتیم توبادیدن چرخ و فلک نتونستیم فکمو بسته نگه دارم

شادی-ارشاممم

اردشام-هوممم؟

شادی-بیابریم چرخ و فلک

نگاهم کرد وقتی مطمئن شد شوخی نمی کنم رفتو دو تا بلیط گرفت سوار شدیم

منم که خردوق شده بودم بیهوا ایستاد که این کارش باعث جیغ خفه من شد دقیقاً بالاترین نقطه بودیم

اردشام-چیه ترسیدی؟

شادی-نخیرم اصنم

اردشام-مطمئنی؟

شادی-عارهههه منو ترس؟

اینارو بالکنت می گفتم اصن از صدام ضایع بود که می ترسم

اردشام-نه این نه الان بایدیه چیز دیگه بگی

شادی-چیزی یادم نمیاد

اردشام-چرایکم فک کن

می دونستم منظورش چیه ولی می خواستم اذیتش کنم

شادی-نعمع من چیزی یادم نمی یاد

یه نگاه مظلوم بهم انداخت وروشوبرگردوند

شادی-اردشام!!!!!!

اردشام-هوممممم؟

شادی-دوستت دارمیه چیزی اونورترمن عاشقتم....

برگشت نگاهش گره خورد توچشمم

اردشام-تو...توچی گفتی؟ یه باردیگه بگو

شادی-دوستت دارم

جلمم تموم نشده بودکه لباشو گذاشت رولبام وبوسه گرمش گرماروتوتک تک سلول های بدنم

تزیق کرد اینبارخنثی نبودم همراهیش کردم چون واقعااین پسرومی خواستم

یواس پی روبه لب تاب وصل کردممنتظرموندم تااطلاعات هاردبالایباده

ویدئوبودازاریاوسرگردواتورمافوق اردشام بود

بادیدنش تازه یادم افتاد چقدردللم برایش تنگ شده بغض بدی گلوموفشارمی دادقورتش

داادمونگذاشتم اشکام بریزه خلاصه ویدئومی شدعملیات روز ۶ جوئیه انجام می شدیعنی همزمان

بامعامله بزرگ بین اتش وابلیس اردشام توشوک حرفاشون بودولی من نمی تونستم واکنشی

نشون بدم چون می دونستم هرواکنشی مساوی گریم بودسریع ازرومبل نشیمن بلندشدمورفتم

تواتاقم وخودموپرت کردم روتخت نگذاشتم اشکام بریزه سریع بلندشدم شروع کردم به لگدزن

کیسه بوکس باتمام حرصم لگدمی زدم لگدمی زدم فحش می دادم ولعنت می کردم دنیارو

اریا:

بادستگیری شایان بگردارودستش کارمن تقریباً تمام شد

لباس فرم سبزموپوشیدم کلاهمو گذاشتم سرم وسریع ازپله هاومدم پایین بایدروما درم

خداحافظی کردموازخونه زدم بیرون

جلواداره ترمز کردم ماشینوبردم توپیاده شدم بادیدن جمعیتی که منتظرایستاده بودن چشمام

چهارتا شد

منتظریه نگاه اشنا بودم بینشون یه نفرکه می شناختمش ولی نبودبااستقبال بچه هارفتم

توهنوزپامونگذاشته بودم تورا هرکه بادواومدمستموپریدبعلم بی توجه به بقیه دستاموانداختم

دورکمرش وبغلمش کردم چقدردلیم واسش تنگ شده بود

باصدای هووووکشیدن بچه هازهم جداشدیم

اریا-هاچیه چشم ندارین بینین زوج عاشقو؟

هرکدوم یه چیزی گفتن بعدازچنددقیقه سلامواحوال پرسى پراکنده شدن

اریا-سروان رادمنش تودفترم منتظر تونم

لبخندشیطونشوقایم کردواحترام نظامی گذاشت

رفتم تودفترم پشت سرم واردشدودرو بست برگشتموبی مقدمه بغلمش کردم

ستاره-دلیم.....خیلی واست تنگ شده بودبی معرفت

اریا-مایبشتر

اروم خودشوازم جداکردروپنجه پابندشقبل ازاینکه کاری کنه لباموگذاشتم رولباشوباولع بوسیدم

چقدردلیم واسه طعم این لباتنگ شده بود

بعدازچنددقیقه بالاخره ازش دل کندم وخودموازش جداکردم وچشمای خمارمودوختم به نگاه

سبزی که روبروم بود

ستاره-هویت آتش تقریباشناسایی شده به یه پیرمرد۷۸ساله ارمنی آتش ایلماه ویه زن ۳۴ساله

ایرانی آتش قادری مظنونیم ولی خب بخوایم عاقلانه تردرنظر بگیریم آتش نمی تونه یه

پیرمرد ۷۸ ساله باشه ولی اون خانم به گفته یکی از زیردستاش که یه بار اونواز دور دیده یه زنه
وتقریبایه همچین قیافه ای داشته

وعکس چهره نگاریو گذاشتم روبرواریا

ستاره-پس تقریبایم شه مظنون اولورد کرد در ضمن همونطور که می دونید اتش وابلیس یه معامله
بزرگ درپیش دارن و..

اریا-اره نمی خواد توضیح بدی

ستاره-پس هویت اتش می تونه اونموقع مشخص بشه

اریا-درسته....خیلی خب ممنون می تونی بری

احترام نظامی گذاشتورفت بیرون

ستاره-بالجازه

پوفی کردم و دوباره تامهره ۳ و ۴ گردن رفتم تومانیاتور کی این پرونده تموم می شه خداداند

فصل ۹

۵ جوئیه ۲۰۱۴-ارمنستان-ایروان

شادی:

زیپ لباسمو کشیدم یه لباس یه دست سیاه گریمم کاملا صورتمو عوض کرده بود کلاهمو گذاشتم
وکولمو از رو تخت برداشتم ورفتم پایین

اردشام-آماده ای؟

شادی-چه جورمممم

ازخونه زدیم بیرون به نرده هاتکیه دادم موبایلمو دراوردم یه نگاه به اردشام انداختم باتکون دادن
سرش موافقتشوا اعلام کرد دستم روشماره ثابت موندشروع کردم به شمارش

شادی-۱

اردشام-۲

شادی-۳

همزمان تقریباً داد زدیم: اکشن

و خونه با صدای بلندی منفجر شد موج انفجار خورد به صورتم موبایل مواندا ختم تو اتیش وبی خیال برگشتم سوار ماشینامون شدیم و پیش به سوی باغ..

ترمز کردم ماشین پارک کردم و پیاده شدم ساعت ۱۱:۳۴ دقیقه فقط ۲۶ دقیقه تا جوئیه

یه نگاه به اپارتمان روبروم انداختم کولمواندا ختم رو کمرواز دیوار رفتم بالا از طرف دیگه پریدم از پله های ساختمون رفتم بالا

شادی-۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰ دینگ دینگ پوفیش بالاخره رسیدم

در پشت بوم روباسنجا ق سر باز کردم رفتم تو اسلحه مو که یه تفنگ تک تیر انداز بارت ام ۸۲ آ بود سرهم کردم و روی لبه پشت بوم تکیش دادم خوابیدمو کاملاً با غوتحت نظر گرفتم

شادی-۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰

یه بوگاتی سیاه جلودر باغ ترمز کرد سه نفر ازش پیاده شدن یه زن ۳۰-۴۰ ساله و دو تا مرد که به نظر بادیدگار داش میومدن تا اونجایی که می دونستم زنه باید اتش باشه عجیب بود که اینقدر ساده اومد بود یعنی به امنیت باغ اینقدر اطمینان داشت؟

یه نگاه به ساعت انداختم معامله الان باید شروع می شد-۶ جوئیه ۵:۰۰+

اردشام:

لپ تابم وبستم حالا باغ هیچ دوربینی نداشت بیچاره کسانی که دارن سیستم امنیتی رو کنترل می کنن الان یه فیلم ضبط شده می بینن از دیوار باغ رفتم بالا از طرف دیگه پریدم سه تابادیدگار داومدن سمتم که باسه تاشلیک فرستادمشون دیار باقی سریع از کنارشون رد شدم از ساختمون ویلا رفتم بالا همونطور که می خواستم یکی از پنجره ها باز بود با پاهلش دادم و پریدم تواتاق با قدمای اروم از اتاق زدم بیرون از راهرو گذشتم به سالن نشیمن رسیدم یه لحظه ایستادم یه چیزی اینجافرق می کردنمی تونستم بفهم ولی خب فرق می کرد یه لحظه درد بدی تو سرم پیچید و بعدش هیچی نفهمیدم

شادی:

درگیر بودم ۳ دقیقه گذشته بود وارد شام زنگ زده بود در دیاب و شنودشم غیرفعال شده بودن یه حسی مثل خوره وجود مومی خوردیه نگاه به ساعت انداختم ۱ دقیقه دیگه تا اومدن پلیسامونده

منتظر می مونم نمی تونستم همچن ریسک بزرگی بکنم یه باره کل عملیات بهم بخوره

همونطور که درگیر بودم دستی روشنم نشست برگشتموجفت پارتیم توشکمش گاردگرفت ولی پرت شد بلندشدم سریع بلندشدهردودستموگرفت پیچوندیه لگدبه پاش زدم دستاموبرگردونداختم دراومدپاهام توپاهاش قفل شدودتامون افتادیم روزمین بلندشدم خواستم گاردبگیرم که دادزد:

ستاره-خره منم ستاره

شادی-عههههههه سنی تویی هوای اینجاروداشته باش من بایدبرم پایین

بدون اینکه منتظر جواب باشم دویدم سمت راه پله وبادوازخونه زدم بیرون از دیوارباغ رفتم بالاوازطرف دیگه پریدم از ساختمون ویلارفتم بالااز پنجره یکی از اتاق خوابارفتم تویی سروصداپریدم تواتاق وازش زدم بیرون یه راهروبودکه تاجایی که می دونستم تهش می خوردبه نشیمن اردشام قراربوداز اینجاردشه یعنی اینامی خواستن من بیام سراغش؟ متوجه عملیات شدن؟ درصددردرفتم تویکی از اتاق خواباخوشبختانه کسی نبودحالاکه اردشام نیس نمی تونیم بدون اطمینان از اینکه ابلیس واتش اینجاهستن یانه عملیات روشروع کنیم پس بایدخودم کاروتموم کنم لباسموبالباس فرم خدمتکاراعوض کردمورفتم پایین خواستم برم سمت درسالن پذیرایی که صدای یه مردمتوقفم کرد:

مرد-کجامی ری الهه؟

این منوبایکی اشتباه گرفته؟ ایول خدایانوکرتم داشتیم پس میوفتادما

شادی-هیچ جاهمین جابوادم

مرد-می رفتی سمت پذیرایی؟

شادی-نعععع به جان خودم

مرد-اره ارواح عمت بدو....

شادی-چی کارکنم؟

سینی روطرفم گرفت توش گیلاسای شراب سفیدبود

مرد-اینوبراقاومهمونشون ببر

شادی-پذیراین؟

مرده-اره

سینی رواز دستش گرفتم وای خدایا ممنونتم بهونه هم جور شد

اروم در زدم و رفتم تو اهنک لایتنی که می شنیدم گوشه مواز می داد سر مو انداختم پایین رفتم جلو بایه بفرمایید کوتاه سینی رو جلو مردی گرفتم که رومبل نشسته بود سر مو بلند کردم و به لحظه چشمام مات دو تا تیله عسلی رو بروم شد بهم رسیدیم عموجون

سینی رو روبروی اتش گرفتم این اتشه؟ جون تراز عکسشه ناکس؟ ولی از کجا معلوم؟ نمی دونم چرا ولی اصلا تو کتم نمی رفت که این زن اتش باشه همونطور که چشمش به ارسام بود گیلاس شراب برداشت همین که بلند شدم چشمم به بادیگاردش افتاد قیافش خیلی آشنا بود خدایا من اینو کجا دیدم؟ از سالن اوادم بیرون و رفتم تو آشپزخونه سینی رو گذاشتم و اوادم بیرون سریع رفتم بالا تو همون اتاق خواب لباسا موعوض کردم خواستم در باز کنم که چشمم خورد به فرش مرد بودم چرا غور روشن کردم شکم به یقین تبدیل شد این همون اتاقیه که اردشام منو آورد و قوانین رو بهم گفت یعنی این همون ویلاست؟ فر شو زدم کنار پارکتارو با چاقو بریدم همون دریچه بود تقریبا مطمئن بودم که اردشام اینجاست چون تاجایی که می دونستم اینجا تنه‌ها زیر زمین مخفی این خونست کتمو از جیب لباسم در آوردم و با حالت گارد رفتم پایین صدای چند نفر می شنیدم

از دو تاپله اخر پریدم و بلافاصله سمت صداشلیک کردم جنازه یکیشون افتاد روزمین و دومی اسلحشو سمتم نشونه رفت

مرد- اسلحتو بنداز..... مگه کری گفتم بندازش.....

عصبانی اسلحه رو پرت کردم سمتش

مرد- خب... خب... خب خانم کوچولو..... او مدی اقا تونوبری؟ اونجاست نگاه کن

چشمام برگشت سمت اردشام بادیکنش کل تنم یخ کرد بلوزش جرخورده بود و کل تنش زخم برداشته بود گوشه لبش پاره شده بود و خون تمام چونه و لبش و خیس کرده بود زیر چشمش کبود بود

نتونستم طاقت بیارم و دویدم سمتش با صدای مرده سر جام میخ شدم

مرده- جونشو دوست داری سرجات واستا

از پشت سردستامو بستو پرتم کرد روزمین

مرده-زیادی فضولی کردی جوجه بدمیبینی

شادی-گمشوعوضی در حداین قیانیستی

باین حرفم کفری شدویه لگدخوابوندتوشکمم نالموخته کردم

مرد-کم زرزرکن

برگشتوازراه پله رفت بالا

بلندشدمورفتم سمت اردشام بی هوش بود

شادی-اردشام خوبی؟ صدامومی شنوی؟ اردشام ارواح عمت نگرانم نکن پاشونره خر

اروم چشماشوباز کردانگار شدت نورچشمشومی زدچندبار پلک زد تا تونست چشماشوباز کنه

شادی-خوبی؟

اردشام-تو کیبی؟ این جاکجاست؟ من اومدم بهشت؟ توحوری؟ خدایا این زحمتاچیه کشیدی راضی به

زحمت نبودیم همون میمون درختی خودمون کافی بودا...

شادی-کم شووور بگواردشام

اردشام-عهههههههههههه توشادیی اینچاچی کارمی کنی؟

شادی-اومدم خونه عمه اب بخورم دون بخورم چاق بشم چله بشم بعدتوبیای منوبخوری

بابانگار کلاهنگید یازده به سرت خره می گم ادمای ابلیس گیرمون انداختن اینجایرزمین

منوتوهمین الان یهویی ای لایو پی ام سی

اردشام-دروغ می گی

شادی-اردشام خوبی نمی بینی کجایی؟ کتلت شدی برادر

اردشام-توف توروحت شهرام بی معرفت لهیم کردی

بعدبلندشدپشت به من نشست دستاشوبه دستام رسوندشروع کردباز کردن گره

طنا با بعداز چندثانیه باز شد دستامو مالوندم ودستوپاهاشوباز کردم

سریع دویدم سمت پله ها

اردشام-کجا بجی قفله از بیرون

شادی-ینی توشانسماداخه الان وقتش بود؟

یه چیزی یادم اومد سریع رفتم پایین روزی اولی که بار دشام اومدم اینجا و بهم گفت یه نفرو بکش من کلتی که بهم داده بودرو انداختم همین جا افتاد تویه دریچه راه اب که خشک بودینی جانم حافظه ها

پیداش کردم تو خشابش یه گلوله گذاشتموبایه تیر قفل دروشکوندم برتاروبروم گرفت 92س بیرون خواستم در اتاقوباز کنم که اردشام یه کلت

سلاحی که عاشقش بودم از دستش گرفتم دستمو گرفت از گرمای دستش همه تنم گرم شد سرموبلند کردم و چشمامودو ختم به چشمای عسلی که حالازیرشون کبود شده بود

اردشام-شادی...

لحنش اینقدر مردونه ومهربون بود که ناخوداگاه از دهنم پرید:

شادی-جونم...

اردشام-بمیرم نمی دارم اتفاقی واست بیوفته

شادی-حتی فکر ندیدن چشما تم وحشتناکه

اردشام-می خوامت به مولا

شادی-مابیشتر

از اتاق زدیم بیرون باید از خونه می رفتیم بیرون از ساختمون خارج شدیم از پشت باغ رفتیم بیرون سریع از باغ دور شدیم و رفتیم سمت اپارتمان واسم قلاب گرفت رفتم بالادستشو گرفتمو کشیدمش بالا از راه پله رفتیم بالا پشت بوم ستاره باغوتحت نظر گرفته بود

شادی-ستاره بدو که وقتشه

اردشام-ابلیس واتش توی باغن حالامی تونین شروع کنین

یه لحظه یادبادیگاره افتادم فکرش مثل خوره مغزومی خورد این کی بود؟ صورتش خیلی واسم شناس

ستی-چیه توفکری به مغز فندقت فشار نیار نمی کشه ها

شادی-خفه باوستی این پسره بادیگارداتش خیلی اشناست جون توهرچی فکرمی کنم به جایی
نمی رسم اه

ستی-من می رم نباید دیرکنم

احترام نظامی گذاشت ورفت اینم مغزش عیب داره هانه به حرفاش نه به احترامش بی خیال
وقتش نبودباید می رفتم بادورفتم سمت درکه..

اردشام:

دستشو گرفتم نمی خواستم بیادپایین اگه چیزیش می شدمن چطور خودموراضی می کردم؟

اردشام-نمی خوادبیای پایین هوای ساختمونوداشته باش

شادی-شوخی می کنی؟من بایدبیام پایین

اردشام-من نمی دارم همین ۱۰ دقیقه ای که اومدی دنبالم کلی خطر تهدیدت می کرداونوقت تومی
خوای باهام بیای؟توهمین جامی مونی

شادی-اردشام

اردشام-گفتم می مونی

ورفتم سمت درایستاده بودومثل گربه شرک نگاهم می کردبی خیال رفتم پایین به محض اینکه
پامواز ساختمون گذاشتم بیرون صدای کرکننده شلیک گلوله هابلندشدهم نیروهای ایرانی وهم
نیروهای ارمنی کنارهم بودن باتفاوت اینکه پلیس ارمنستان بی هماباشلیک می کردولی نیروهای
ایرانی تامجبورنمی شدن نمی زدن رفتم توباغ ازدیواررفتم بالاوپریدم تواتاق بادوتاسالن رفتم
دروبالگدباز کردمورفتم تواز دیدن صحنه روبروم فکم چسبیده زمین ابلیس یاهمون ارسام
فرهمندکلتشو گذاشته بودروگلولی اتش این مردچقدرپست بود

ارسام-اسلحتوبندازوازاین اتاق گمشوبیرون وگرنه قول نمی دم این زن زنده بمونه

اردشام-جوک می گی؟یه قاچاقچی بمیره کارماهم راحت ترمی شه اونوقت کافیه فقط توروبایه
گلوله بفرستم اون دنیا

ارسام-هه قاچاقچی؟این زن فقط یه تعمست اتش واقعی فرار کرداقاپلیسه رفت توکه نمی خوای
این زن بی گناه بمیره؟می خوای؟

اردشام-دروغ می گی عوضی چرته

ارسام-راهتوکج کن وبروبرای خودت بهتره فقط جهت اطلاعات اتش رفتوشماحتی بونبردین
نذاراین زن قربانی بشه

اردشام-من که اتشی ندیدم این لافاروواسه کسی بیاکه نشناستت مردتیکه پست عوضی

ارسام-می گم صرفاجهت خرفهم شدنت جوجه پسرجویی که بادیگاردش بود اون اتش
بودحالانیس بدجورقالت گذاشت

یه قدم رفتم جلو دادزد:

ارسام-نیاجلوکه یه گلوله حرومش می کنم

پوزخندی رولیم نشست چقدر ساده بوداین پیرمردیامنواحق فرض می کرد؟دلیلش مهم نیست
مهم اسلحه ایه که تودستشه همونی بودکه دریچه روباهاش باز کردیم یه تیربیش ترنداشت
وهمونم به دست شادی شلیک شد

خیلی دلم می خواست بترسونمش کلتشونشونه رفتم وماشه روکشیدم بایه تیرازدستش پرت
شدوچندمتر اونور ترافتادرفتم جلو دستای زنه روگرفتموآرسام جدانش کردم به دست ارسام
دستبندزدم خواستم بکشمش که بوی تندى بینموسوزوندچشمام سنگین شدوافتادم

چشماموسخت باز کردم من کجام؟اینجا کجاست؟چرا همه جاتاریکه؟اینجا جهنمه؟لابد ایناهم
نکیرمنکرن نه جان من من هنوز از رزودارم بابامیمون درختی می ترشه هاخوبه اصن دختر مردم
بترشه؟بابابی خیال بذابرم دیگه من هنوز جونما..

یه لحظه نورچشماموزد چند بار پلک زدم تا به روشنایی عادت کردم اویزون بودم از سقف یه اتاق یه
درکشویی بودکه پرده هاانع دیدپشتش می شد روبروم اتش وچندتابادیگارد ایستاده بودن نه اون
زن اتش واقعی همون پسر ۲۸ساله که فک کنم الان ۳۳سالش باشه

اتش-بیدار شدی اقا پلیسه؟صبحت به خیر

اردشام-صبح؟... الان صبحه؟... من چندوقته اینجام عوضی؟

اتش-اوه اوه اوه اروووووم چرا پاچه می گیری جوجه؟هنوز یه روز از اینجا بودنت نمی گذره ۱۰-
۱۲ ساعت که اینجایی

اردشام-گمشواشغال چطوری تونستی فرار کنی؟چطور پلیسانگرفتنت؟

آتش-خیلی سخت همه دارو دستمو گرفتن فقط مادوتا تونستیم فرار کنیم باید اعتراف کنم پلیسای ارمنی به پای پلیسای ایرانی نمی رسن یه دختر بچه ماشینمو له کرد اسمش چی بود؟ اها ستاره ستاره رادمنش دختر فرزیه افرین داره

اردشام-ستاره؟ چی کارش کردی اشغال؟ وای به حالت اگه دستت بهش خورده باشه زنت نمی ذارم

نمی دونم چرا ولی روستاره غیرت داشتیم خودمم تو کارم مونده بودم فک کنم به این می گن غیرت مردای ایرانی هه مردای ایرانی من ایرانییم؟ یه ارمنیم؟ خودمم نمی دونم هویتتم مشخص نیست نمی دونم

آتش-نه نترس فقط یه خورده خط خطیش کردم همین

با اشارش بادیگاردش پرده روزدکنار و دروباز کرد

بادیدن شادی توی اون حالت مغزم قفل کرد فقط یه فرمان می داد اونم مرگ اون دوتا توله سگ کثیف بود

اردشام-بیارش پایین عوضی بیارش پایین اشغال پس فطرت وای به حالت اگه دستت بهش بخوره جرواجرت می کنم خودم خونتومی ریزم....

آتش-اروووووم چته تازه اولشه زود واسه دادو فریاد

اردشام-به مولا قسم اگه یه تارمواز سرش کم بشه شقه شقت می کنم

پوزخندی رولباش اومد با اشارش بادیگاردش شوکرو بهش وصل کرد و روشنش کرد

تنش به لرزه افتاد دیگه فقط دادمی زدم از بس دستامو تکون داد بودم سر شدن

آتش-بسه

شوکر و برداشت

ارسام-بهتره بریم

از اتاق رفتن بیرون حالا فقط من بودم و شادی داشتم رونی می شدم چه راحت عشقم داشت روبروم از بین می رفت من نمی تونستم کاری کنم

نمی تونستم کاریم نکنم پاهامو جمع کردم که درد بدی توکل تنم پیچیدی توجه بهش پاهامو بلند کردم بیه زنجیر قلابشون کردم به یه قفل بند بود زیپ جیبمو کندم و باهاش بازش کردم

باباز شدنش افتادم روزمین حس کردم کل بدنم کنتل شد بلندشدمورفتم سمت شادی
دستوپاشوباز کردم

اروم چندضربه به صورتش زدم اگه بگم اونموقع به یه توف بندبودم دروغ نگفتم

اردشام-شادی....شادی.....نفس اردشام توروخداچشماتوبازکن.....

نالہ ضعیفی کردودوباره ساکت شد

بلندشکردم وانداختمش روکولم هنوزچندقدم دورنشده بودم که صدای شلیک گلوله
هابلندشداوردمش پایین وطوری گرفتمش که بدنم حائل بدنش باشه درباغوباز کردموباخرین
سرعتم دویدم سرکوچه یه سمندپارک بودسریع درشوباز کردموپریدم توش شادیوانداختم
روصندلی وبایه تیک اف ماشین ازجاکنده شدتاجایی که می تونستم پاموروپدال گازفشارمی دادم
دوتاموتوری دنبالم بودن وسط اوتوبان بودم ساعت ۱۱-۱۲ شب بودوسگم پرنمی
زدیهوترمز دستیکوشیدم لاستیکاباصدای بدی متوقف شدن موتوریاهم دوطرف ماشین ایستادن
وازموتورپیاده شدن

اردشام-۵-۴-۳-۲-۱

وماشین باصدای جیغ لاستیکاحرکت کرد

پیچیدم تویه فرعی تهش یه بلواربودسریع پیاده شدموازطرف دیگه دروباز کردم
دستاشوگرفتموانداختم دورگردنم دستاموگذاشتم زیرزانووگردنش بلندش کردم وبلافاصله شروع
کردم دویدن کاملازاونجادورشدم یه نفس راحت کشیدمو شادی روگذاشتم رونیمکتی که گوشه
پیاده روبرود

نمی دونستم کجام حتی نمی دونستم ایروانم یانه تف به این شانس اه

بادیدن فست فودته بلوارانگار دنیاروبهم دادن سریع دویدم سمتش رفتم تو

اردشام-سلام اقاببخشیداینجا کجاست؟

مرده یه نگاه عاقل اندرسفیهانه بهم انداخت

تازه متوجه قیافم شدم تمام تنم خونی وکبودبودبلوزمم تاپایین جرخورده بود

اردشام-ببینیداقامن پلیسم الان داشتم دنبال چندتا عوضی می کردم که ماشین چپ کردحالانمی
دونم کجام می شه بگی الان کجاییم؟

مرد-امممممم.... اینجا(.....)

اردشام-ممنون

وازفست فودزدم بیرون زیاد تاخونه اریافاصله نداشتیم واسم عجیبه که ایرانن شادی روبلند کردم
وسمت خونه اریاراه افتادم دیگه ناموسانفس نداشتیم بالاخره رسیدم دستمو گذاشتم روزنگ
ستاره-کیه؟

اردشام-باز کن ستاره اردشامم شادی همراهم

بااین حرفم انگار جیغ خفه ای کشید سریع دروباز کردواومد پایین اریاهم پشت سرش بود
اومد جلو وشادیوازدستم گرفت

دهنمو باز کردم که حرفی بزدم ولی ساکت شدم برگشتم که دستی روشونم نشست رومو برگردوندم
اریا-خوبی اردشام؟

اردشام-قیافم به ادما خوب میاد؟

اریا-بیابروتو پسر زده به سرت هنگ کردی

رفتیم توبه معنای واقعیش خودمو پرت کردم رومبل اینقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

شادی:

شادی-اردشام

اردشام-گفتم می مونی

اینوا اینقدر با تحکم گفت که ساکت شدم دوید سمت پله ها ورفت پایین ازرو پشت بوم می تونستم
بینم وارد باغ شده نمی تونستم بمونم سریع اومدم پایین ووارد ساختمون شدم به محض اینکه
پامو گذاشتم توخونه دوه تابا دیگارد اومدن سمتم بالگدا سلحه یکیشونوپرت کردم لگد دومم
اومد توشکمش باعث شد خون بالا بیاره پرتش کردم واسلحهشو برداشتم دوتا گلوله نثارشون کردم
رفتم سمت نشیمن سه چهار تاشا سگول دورمو گرفتن گارد گرفتم یکیشون اومد جلو که یه مشت
خوابوندم

زیرچونش یه لگد تو پهلویش سه نفرشون همزمان اومدن سمتم دست یکی رو گرفتمودورگردنش حلقه کردم موهاشو گرفتموبرش گردوندم مشت دوتا شون رفت تو صورتش پرتش کردم که یه نفر از پشت موهامو گرفت و کشیدبرم گردوندخواستم کاری کنم که دستامو چسبیده همون بادیگارد ده بودهمونی که قیافش خیلی اشنامی زدوای وای وای شادی تو چقدر خنگی این اتش دیگه همون پسر جون ۲۸ساله دیگه واسه فکر کردنم دیر بود چون دستامو بستومونانداخت روشونش از درپشتی ساختمون رفت بیرون منوانداخت تو پرادومشکی که روبروش پارک بود سوار شد و حرکت کرد شادی-منو کجایم بری اشغال؟ وایستامی گم وایستاعوضی جرئت داری نگه دار تالپت کنم

اتش-خفه شو جوجه زودهنوز واسه تهدید

شادی-هیچ غلطی نمی تونی بکنی تویه بادیگاردش اسگول بیش تر نیستی توهم از نوچه های همون زنیکه ای

اتش-تندرو خوشکله اون زن یه تعمه بود که حالا مرده اتش واقعی اینجاست شادی-دروغه توهم یه دروغگو مثل بقیشون

جواب حرفم فقط یه پوزخند بود یه دستمال از جیبش در آورد و گرفت روبینیم هرچی تقلا کردم بی فایده بودار واروم تنم بی حس شد و چشمم روهم افتادن

چشمامو باز کردم شدت نور نمی گذاشت چیز یوبینیم چند بار پلک زدم تا به نور عادت کردم خدایا چی می بینم؟

همون اتاق بود اتاقی که بابامو توش کشت ولی حالا به جای پدرم مادرم از سقف اویزون بود داشتم جون می دادم نمی تونستم چیزی بگم

امانتا-شادی؟ خوبی دخترم؟

شادی-نه...نه ماما حال خوب نیست می دونی چرا؟ چون دارم ماما منو اینطوری می بینمونی تو نم کاری کنم

امانتا-زیاد نمونده یه خورده دیگه بیشتر تا مرگ ارسام نمونده اونوقته که ...

ساکت شد یه نگاه بهم کرد که معنی شو خوب می فهمیدم

بلندشدم خوشبختانه پاهام بسته نبودن رفتم جلو و رو پنجه هام بلندشدم

شادی-ردیابی که توی یقمه روبردار

سرسونزدیک کردبه گردنم هرکی ماروتوانون حالت می دیدفکرمی کردهمدیگه روبغل کردیم

ردیابودر اورداروم ازش گرفتمو گذاشتم تویقش وبرگشتم سرجام نشستم باصدای بازشدن

درسرموانداختم پایین

دستی روشونم نشست برگشتموچشمام قفل شدتودوتاچشم عسلی اشنایی که تمام مدت می

خواستم ازشون انتقام بگیرم

نمی دونم چراولی زبونم نمی چرخید که چیزی بگم فقط تمام نفرتموریختم توچشمام وبهش نگاه

کردم

ارسام-سلامممم شادی عموتوکجا اینجاکجا؟

شادی-اومدم که جون تورو بگیرم

ارسام-زوده هنوز

شادی-اجلت رسیده عوضی زنت نمی دارم

پوزخندی زدوروشوبرگردوند

ارسام-جداپس بذارقبل ازمرگم یه نفرونشونت بدم

بازوموگرفتوبلندم کردازاتاق اومدیم بیرون تویه محوطه که وسطش یه استخربودیه اتاق که یه

درکشویی داشتوبا پرده پوشیده شده بودنشوندم رویه صندلی دستامویه صندلی بست بااشارش

یکی ازبادیگاردادستگاه شوکرواوردجلووبهم وصلش کردیه لحظه تمام تنم یخ کردوبعدسوختم تنم

می لرزیدومی سوخت

شوکروبرداشت یه لحظه کل تنم یخ کردیه سطل اب سردروم ریخت بودن سرماوردم بالابدون

اینکه نگاهش کنم گفتم:

شادی-خیلی پستی خیلی.....

پرده ای که رودربودرفت کناردوبازکردن ازدیدن چیزی که روبروم بودسه تاسکته ناقص

زدموبرگشتم

اردشاموبه سقف اویزون کرده بودن همه تنش کبودبودبلوزش تاپایین جرخورده بودوگوشه لبش

پاره شده بود

شادی- اتاقش کجاست؟ می خوابی منم

ستاره- عجله نکن بشین تا سرمت تموم شه

دستاشو گذاشت تخت سینموهلم داد و تخت هرچی تقلا کردم فایده نداشت

سرمو وصل کردم منم چشم به سرم منتظر موندم تموم بشه

بالاخره تموم شد انگار دنیا رو بهم داه بودن سریع از دستم کشیدمش از تخت اومدم پایین و از اتاق

زدم بیرون رفتم سمت پذیرش شماره اتاقشو پرسیدم

و سریع رفتم سمت اتاقش دروباز کردم رفتم تو

ایستادم بالاسرش دستمو رو پیشونیش کشیدم موهاشو زدم کنار کوفتگی های تنش بهتر شده بود

رو صورتش دقیق شدم یه قیافه کاملاً شرقی موهای قهوه ای خیلی تیره چشمای درشت عسلی

بینی قلمی و ته ریشی که خیلی جذابش می کرد

نشستم کنارش رو تخت سرمو بردم نزدیک اینقدر که صدای نفساش گواه بودنش بشه اروم بوسه

ای رو چشمش گذاشتم خواستم بلندشم که مچمو چسبید خواستم دستمو بکشم که

چشماشو باز کرد اروم دستمو آورد بالا و نوک انگشتامو نرم بوسید لبخندی ناخودآگاه اومد رو لبم

شادی- خوبی آقای ضد گلوله؟

اردشام- چرا بد باشم؟ یه فرشته از اسمون اومده بابوسه بیدارم کرده...

شادی- کو کجاست این فرشته من نمی بینمش

دست انداخت دور گردنم منوبه خودش چسبوند چقدر به این اغوش الان احتیاج داشتم حالا که نه

می دونستم مادرم کجاست نه اون دو تا عوضی اون اغوش برام آرامش بود

اردشام- ایناهاش بغلمه....

دستامو انداختم دور کمرش و بوی تنشوبه ریه هام فرستادم

رو برو کامپیوتر خم شدم سهام هنوز در گیر بود

شادی- چی شد سهام؟

سهام- پیداش نمی کنم مطمئنی ردیاب روشن بود؟

شادی-اره کاملا

چندثانیه ساکت شدیهودادزد:

سهام-یهووووووووویای پیداش کردم نیگاکن

به نقطه قرمزرومانیتورخیره شدم

شادی-زعفرانیه....

چادرموپوشیدم ورفتم پیش بچه هاتواین عملیاتم پلیس ارنستان همراهمون بودبه خاطراتش دورتادورباغ محاصره بودنینجاهاهی مردپلیس ازدیواررفتن بالادروبازکردن واردباغ شدم هنوزکمین نکرده بودیم که صدای شلیک گلوله هاگوشاموکرکردروبه ستاره که پشت درخت ایستاده بوددادزددم:

شادی-ستییییی....من می روم توهواموداشته باش

ستاره-برودارمت

ازپشت بوته پریدم وسمت ساختمون دویدم دروبالگدبازکردم خواستم برم توکه یه گلوله درست ازبیخ گوشم گذشت ودرشیشه ای روسوراح کردوبادیگاردی که روبروم بودروفراستاده درک بادوواردشدم ازدردیگه اتاق رفتم توراوهروهمه اتاقاروگشتم لعنتی هیچ جانبودبرگشتم که چشم توچشم اریاشدم

اریا-بیادنبالم

بدون توجه بهم سریع جهت مخالف من دویددنبالش رفتم ازپله هارفتیم بالااهمونطورکه باگاردمی رفت جلوذنبالش رفتم دریه اتاقوبازکردورفت تورفتم تواین اتاق خیلی واسم اشنابود

شادی-اریا...

اریا-هان؟

شادی-این شبیه همون اتاقیه که روزاول منوبردن توش همون اتاقی که برای تعیین ضریب هوشیم آوردنم

اریا-اگه حرفت درست باشه یعنی اینجاچه راه دروهست

شادی-فک کنم

رفتم سمت کم‌دیواری لباساروریختم بیرون و تخته چوب پشتشوبرداشتم

شادی-حدست درست بود اینجایه راه دروهست

وپریدم تودن‌بالم اومتوتتهش به یه دریچه رسیدیم انگار کسی قبل از ما بازش کرده بود همونطور که فکرمی کردم به یه استخر رسیدم سریع از استخر اومدم بیرون چشمم چهارتا شد تویه خونه دیگه بودیم همون خونه ای که روزاول بار دشام اومدم دقیقاهمین جاوهمین استخر یعنی اتاقی که توش بودیم همون اتاق بود؟ عالیه اسکل شدیم

رفتم تو ساختمون دوبلکس بود طبقه اول که هیچی نبود طبقه دوم تنها چیزی که جلب توجه می کردیه راهرو بود که هر دو طرفش ۴ تا در داشت که فکر کنم اتاق خواب بودن در یکیشون باز کردم و رفتم تویه نفر پشت به من ایستاده با صدای پام برگشت

شادی- اردشام تو اینجایه کاری کنی؟

اردشام- اینجارو راحت پیدا کردم

اسلحشو آورد پایین اومدنزدیک تراسلحمو آوردم پایین دستامو گرفت اورم نوازششون کرد این پسریاک خل شده ها

شادی-بابای خیال الان که وقت فاز احساسی برداشتن نیست

اردشام-می خوامت

نمی دونم چرا احساس کردم لحنش پرازهوسه

شادی-مال خودتم فقط الان وقتش نیست

خواستم دستمو بکشم که محکم ترفشارش داد

شادی-بی خی خی اردشام وقتش نی

بی توجه به حرفم لباسو گذاشت رولبامو چندبار وحشیانه بوسیددیگه واقعا داشتم می ترسیدم سرشوبرد زیر گوشم اروم گفت:

اردشام-از اولش نباید پات به این ماجرا بازی شد

هر دو تا دستمو فشار داد مقاومت نمی کردم

وقتی به خودم اومدم که ارسام روی دستام جون داداون شلیک نکرده اردشام بود که شلیک کرده به من نه به اریانه به مادرم به ارسام شلیک کرده بود زانو هام سست شدن تاب تحمل وزنم نداشتم زانوزدم

اردشام ارساموزده بود.....ولی...ولی آتش چی؟

بافکری که از سرم گذشت بلافاصله کلت ارساموازدستش کشیدموشلیک کردم گلوله خورد به پاش خواست هفت تیرشوبکشه که قلبشونشونه رفتوماشه روفشار دادم جسد کثیفش افتاد تو استخر بلندشدم نگاه خیرمودو ختم به اردشام سردرگم بودم نمی دونستم باید چی کار کنم باشنیدن صدای اژیر ماشین پلیس تو گوشم زنگ زد فکرمی کردم اشتباه می کنم ولی باا کوشدن صدای تو گوشم بلافاصله دویدم سمت در

از خونه اومدم بیرون دروباز کردمورفتم سمت پلیس ابادیدن یه چهره اشناسریع دویدم سمتش نفسم واقعا بالانمی یومد تمام تنم دردمی کرد و بریده بریده حرف می زدم

شادی-کمکشون کنید..... تو استخرن...اریا...مادرم

ستاره منوسپرد دست یکی از افسراودوید سمت خونه ضعف داشتموخون همه تنموخیس کرده بوداروم اروم چشممام افتادروهم تنم سنگین شدودیگه چیزی نفهمیدم

فصل ۱۱

اردشام:

کنارش روتخت نشستم خم شدموسرموفرو کردم توگردنش صدای نفساش واسم شیرین بودگواه بودنش رومیداد

اردشام-چرا بیدار نمی شی دختر؟.....می دونی چقدره منتظرتم؟.....۱۱ ساعت و ۳۴ دقیقه ستداخه چرا چشماتوباز نمی کنی؟.....دلم واسشون تنگ شده.....باباغلط کردم خوبه؟....شکریارانه ای خوردم.....بیدار شو.....شادی.....میمون درختی....بیدار شو دیگه...

سرموبلند کردم چشممام تویه جفت تیله خاکستری عصبانی قفل شدلبخند کوچیکی اومدرولبام دلم می خواست قهقهه بزنم دادبزنم ولی تموم خوشحالم فقط بایه لبخندنشون دادم

بی مقدمه زد زیر گوشم گونم داغ شد دستشواز روصورتتم برداشت

اردشام-حق داری....

شادی-چراهمچین کاری کردی؟

اردشام-برای اینکه می خواستم زنده بمونی.....هم توهم اریاهم مادرت

شادی-تو....

اردشام-قبل از تورفتم تو اون اتاق ارسام اونجا بودتتههاراهم این بودکه اعتمادشوجلب کنم....بهش

گفتم من هنوزعقاب ابلیسسم....گفت بایدثابت کنی.....باورکن شادی وقتی توبیهوش بودیو اون

بادیگاردالاعش توروکنک زدمن خبرنداشتم وقتی فهمیدم تاجایی که می

خوردزدمش.....مجبوربودم برای اینکه اعتمادشونوجلب کنم اونطوری رفتارکنم تاوقتی که

پلیسابرسن.....حالاهم بهت حق می دم نبخشی...راستی من یه تشکر بهت بدهکارم به خاطراینکه

بهم اعتمادداشتی وباورنکردی اردشام باهات اونکاروکرد....

حالت چشماش عوض شده بودمهربون نگاهم می کرد

دهنش بازشدکه چیزی بگه ولی قبل ازاینکه حرفی بزنه لباموقفل کردم تولباش اجازه حرف زدن

بهش ندادم

سرموبلندکردم تونگاهش خیره شدم

اردشام-بخشی.....(بخشیدی؟)

دستاشورولبم گذاشت

شادی-ممنونتم

ستاره:

یه نگاه به خودم توایینه انداختم

ستاره-وایییییی.....قربون خودم برم....چقدرخوشکل شدم

شادی-رودل نکنی جیگر

ستاره-هووم چشم نداری بینی میمون درختی؟من نگم کی بگه؟

شادی- میمون درختی عمته اونم که بایدتعریف کنه پسرخاله بدبخت بندست

ستاره-از خداشم باشه

شادی-ولی خدایی خوشکل شدیا...لباس عروس خیلی بهت میاد

ستار-گمشوووواقا من صاحب دارم

یه نگاه عاقل اندردیوانه بهم انداخت و خندید

ولی دم ارایشگره جیز کارش درسته

یه ارایش نفره ای روصورتتم پیاده کرده بوداز کنار گوشم چندتاگیس ریزکه سفیدم مش کرده بودوموهامم لخت شلاقی که تره های سفیداستخونی بینش داشت ارایشم سلیقه میمون درختی بود

باصدای ارایشگره شنلموانداختم روشونه هامورفتم پشت آینه قدیی که اتاقونصف می کردایستادم

ارایشگره-اقادوماداومدن

کلاه شنلموانداختم روسرم واومدم بیرون روبروش ایستادم بدون اینکه سرموبلندکنم دستمو گذاشت تودست گرم ومردونش باصدای دست وسوت کف ملت ازارایشگاه اومدیم بیرون دروبرام باز کردسوارشدم سوارشد

اریا-خانم خوشکله شمااین ستاره میمون ماروندیدی همین جا گذاشته بودمشا

ستاره-عمت میمونه.... دختر به اون خوبی خانمی نجیبی خوشکلی اصن تکه والالا

اریا-کو؟ کجاست؟ من نمی بینمش

اروم کلاه شنلمودادم عقب

ستاره-کوه تویابونه اون خانم خوشکله هم اینجاست

دهنش باز موندابروهامودادم بالاوسرموبرگردوندم چونه موگرفتوصورتمونرم برگردوندخیره شدم به چشمای سبزی که تموم دنیام توشون خلاصه می شد....

از حموم بیرون اومدموحواله روانداختم روتخت بلافاصله بعدازمن رفت توبابدبختی لباسمودراوردم وبه جاش یه لباس خواب کوتاه یقه شل بنفش پوشیدم تاپایین باسنم بود

از حموم اومدی بیرون روبرو ایینه ایستاد و سشوار و روشن کرد پشت سرش ایستادم از تو ایینه بهم نگاه کرد خیره شده بودم به هیکل شو نصد تیکش سشوار و گذاشت رومیز برگشت همونطور که چشمش به چشمم قفل شده بود اومد جلورفتم عقب بهم نزدیک تر شد رفتم عقب خوردم به تخت دستامو گرفت خودمو ول کردم رو تخت روم خیمه زد خم شد لباشو گذاشت رولبام و اونارو به بازی گرفت... نمی خواستم به خودم بیام... نمی خواستم بدونم کجام... فقط غرق یه بازی شیرین شده بودم.... که نمی خواستم هیچ جوهره تموم شه....

اردشام:

بادرخواست انتقالم موافقت شده بود حال امن یه پلیس ایرانی بودم

سروان اردشام مسیح.....

از درداره اومدم بیرون سوار ماشین شدم و تا خونه ۱۸۰ تاروندم

ماشینوپارک کردم پیاده شدم رفتم بالادرو باز کردم رفتم توجوابم به سلام پدر و مادرم فقط یه سرتکون دادن بود رفتم بالاتواتاق کلاهموپرت کردم یه طرف و افتادم رو تخت

درگیر بودم بدجور بگم؟ ننه خوروم نمی شه اره توهم که خجالتی نازیشه بچم وجدان کم زرزرکن بگو حالا چه شکری بخورم نمی دونم به نظرت مادرت فهمید؟ نه بابا از کجا فهمیده باشه؟ خودش همیشه می گفت مادردرد بچشومی فهمه مگه من دردم دارم؟ نداری؟ خره قیافت داغونه

همونطور با خودم درگیر بودم که مادرم در اتاق باز کرد و اومد کنارم نشست

مادرم-چته؟

اردشام-هیچی

مادرم-اردشام چته؟

اردشام-هیچی

یه نگاه مشکوک بهم انداخت

مادرم-اسمش چیه؟

اردشام-شادی

